اصول دین و یک رساله دیگر

شیخ علی مجتهد معروف بشریعتمدار

١

کتاب اصول دین از تصنیفات مرحوم مغفور [illegible] ۱۲۵۵ [illegible] مجتهد [illegible] عبدالرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی البسنا بجوده لباس الوجود فاخرجنا عن ظلم الاعدام وسلطنا

علی مسالک الشرع [illegible] بطرق العقود فاحکم احکام اصول الاحکام بمحکمات الکلام ورفع

شبهة المتشابهات ببیان رموز الکتاب فی الصدور فی ضمایر الموجودین ببیان الفروع

بجمع بیان الحلال والحرام وزین خزائن درر بیانه بالامر والزجر والترغیب والترهیب

والمثل والجدل والقصص بالمعهود فادعها الی ملکات ملوک ممالک الملک [illegible]

ودین مالک الاسلام وخصصنا باسرار اسرار التنزیل [illegible] رغم انف الجحود فانتظم

لنا انتظام الدرر الایتام والصلوة والسلام علی مظاهر اسرار المعارف ومخازن

کنوز العرفان وزبدة بیان شروع [illegible] طرق الرشاد و [illegible] المرام

اما بعد

اما بعد پس جلوه زلال چشمه رحمت [illegible] نهال [illegible] بوستان شریعت نبویه [illegible]

بوستان [illegible] طریقت مصطفویه مرتضویه جریان [illegible] بود و [illegible] ائمه [illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible] بن محمد جعفر [illegible] هزار و [illegible] سال [illegible]

ششصد و شانزده از هبوط آدم گذشته [illegible] حضرت مسیح [illegible] ششصد و شانزده [illegible]

که سنه هجرت بود بوجود مسعود [illegible] خاتم رسل [illegible] دین خدا [illegible] طفولیت [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] وجود [illegible] تجدید دین [illegible] فرمود چون

این مائه گذشته صد و [illegible] بود [illegible] این دوران [illegible] خدا [illegible] برکات فضل

چهارده [illegible] تجدید دین مبین را در راس مائه [illegible] چهارده [illegible]

در سنه [illegible] ناصر دین باشد لهذا در سنه ۱۳۰۱ [illegible] احکام [illegible] حضرت

رسول الله صلعم [illegible] و فروعا در سه کتاب جمع [illegible] جامع صغیر [illegible]

[illegible] بعبارات مختصره [illegible] نظر [illegible] جامع کبیر [illegible] همان [illegible]

باشد به تفاوت [illegible] عبارات [illegible] احکام [illegible] نسخه [illegible]

بهولت [illegible] نظم [illegible] دین اسلام [illegible] استفاده [illegible] در کتاب [illegible]

[illegible] عدم حاجت [illegible] ذکر شده [illegible] در این کتاب [illegible] گردد [illegible]

[illegible] در این کتاب ذکر شود [illegible] جامع کبیر [illegible]

برپست علم و آن بجهة عامه نظامات عامه امور عامه ناس است و در میان کتابها شرح لمعه بود

بود امه از انجام [illegible] اتمام جامع صغیر فراغت یافته شروع در این کتاب جامع کبیر نمودم قانون

شرع مقدس نبویست نمایم بترتیب جامع صغیر در چهارده باب در احکام و قانون اسلام تتمه تصفیه خاتمه

در تصفیه اخلاق ذمیمه که در ایران متداول شده است باب شانزدهم در امور نظم مملکت و چون منظور عام از آن است

که این دولت دولت اسلام است و با چنین دولتی همه باشد و در زمان غیبت امام وجود مبارک پادشاه

که از امتیاز و اختصاص نگاهداری فرمایند لهذا در هر دستور فرموده هر احکام دینیه و تکالیف الهیه عامه

بای از رعایا و حکام و کارکنان دولت اسلام و سپاه و فرعا بعبارت سهل و آسان جمع نمایند تا فرمان

قضا جریان برای اجرا و دولتی تماما بال و پر حضرت حجت خواهند بود و دعاگو الهی که [illegible] غرامت

بر صاحب دین واجب و جان فشانی بهای از جاده حقیقی از ارکان دولتی و بهر از نهاد علماء ملت که در دولت

دعا که منصوره در راه چنین دولتی همین جهاد خواهد بود و هر که در این جنگ شهید شود البته در [illegible] آیه

رسیده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین

در نهور حفظ و حراست این دولت و اجزاء آن البته بر کارکنان و اجزاء نظمیه هم حتم است بدلیل عقل و نقل

و تجربه اما دلیل عقلی پس از روی برهان لطف برخواسته میشود که بعون الله در باب [illegible]

و حقیر در کتاب صغیر نیز بر دون تقصیر شرح دادم و اما دلیل نقلی پس آن هم قسم است آیات و اخبار اما آیات

که احصاء آنها [illegible] زائد حتی آیه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

در نهی

(حاشیه: از اعداء این قصیده [illegible])

در نهی شاهی این سلطنت نیز بسیار آنچه اتفاقا در مجلس تدریس و تدریس این کتاب باید

این دستگاهست و لو بمطالعه کتاب اکبر در دوم اخبار [illegible] که در باب مدح [illegible] از کارکنان

سلاطین جور چون بنی امیه و بنی عباس از قبیل علی بن یقطین وارد شده مفهوم موافق آن دولت

واضح بر ثبوت آن مدح و لوازم آن که از جمله حفظ و حراست است در باره کارکنان این دولت

دارد شرح انیطلبی نیز بمدرسان این دستگاه است که با هر کسی بقدر استعدادش تعلیم کنند و لو بقدر رسائل که

کتاب اکبر و اما تجربه پس از مطالعه تاریخ معلوم [illegible] از همت بلند پادشاه دین پناه در کتاب اکبر

بدرجه تکمیل و تنقیح مطلب رسید خوب واضح میشود که نصرت خداوند با دین پناهی سلاطین اسلام

خصوصا در ازمنه سابق از ابتدای خلفاء راشدین تا حال مشکل کشته شدن خان خوقند در اواخر

این دولت ابد مدت که هنوز پاره منافیات که در اواخر [illegible]

از ارکان بروز نکرده بود شاهد صدق این مطلب است لهذا این دستگاه انیطلبی سزاوار حضار

مجالس تدریس و تدریس شرح خواهد داد باب اول در توحید و آن مشتمل است بر مقدمه

و مقاصد مقدمه مشتمل است بر چند فصل فصل حکیم قادر مطلق بقدرت

کامله بدیهی قوه عاقله کرده که هر عاقل یا خود پی برده تا فهمد بارخدا یکتا و هر وجه تعلق دارد و تا

تسدید انیطلبی این همه پیغمبران فرستاد بهر زبان [illegible]

الشیطان بگوید که اصل اول [illegible] منقضی عدم جمیع تکالیف است [illegible] حاجت تعقل و تدبیر و سیر و سلوک

تا قلاده تکلیف بر دوش نفس دارد و اگر جواب آنکه بهیچ قوت عاقله هرگاه قدرت یابد که نفس
نباید چشم و گوش خود را ببندد و از حرکت طغیان ورزد بلکه باید بفهمد که چه باید بکند و غرض از ایجاد او
چه بوده و این از جمله فطریات هر انسان و از احکام عقل بدیهی است و سری از اسرار که هر مولود بر
الفطره میباشد و اختصاص بمورد نبیه ندارد بلکه امر معاش نیز چنان است و این ادله در همه مسائل و
در سایر درجات مترتب بر آن است پس از همین جا معلوم گردید که چنانچه شیوه اکثر مردم است
غرض از ایجاد که تمیز مترد باشد حاصل نشده که ترک کنند امور تکالیف او را در زیر پای محبوب میسازند
کامل است بمراتب تحقق پر اسباب کمال اصرار ادبی افزاینده بلکه کمال خود کمال اشخاص فی نفسه تا درجه
بود بسبب ترکش که بحجت نفس متنفر داشته بعذر نبود تا عدالت خدا در سزا دادن او ظهور یابد و اگر
در راه حق و کمر نبود بچشم حق بین بیند و بگوش حق شنو بشنود خواهد گردید که بر هر مکلف از شاه و گدا
و عامی و عالم و مردان و زنان و پیر و جوان و احرار و عبید و سیاه و سفید تحصیل معارف و اصول عقاید
و فروع تکالیف واجب است بدلیل عقل و نقل و دلیل عقلی آنکه در جای خود مقرر است که بمقتضی
فواید تربیت الهی حکم خلاق عالمیان هر چیزی را دارا و از هر نقص مبرا است از جمله کمالات
تکمیل ناقص و بخشیدن در آن نقص است و مکلفان انس و جان با نقص فطری مستعد از تکمیل بالبدیهه
دارند و در امثال شاهد است در حس هر که شاهده نعم از خارج میداند اگر چه از روی تکالیف
ایشان باشد پس بر خدا واجب است ایشان را تکمیل نماید تا استحقاق نعیم ابدی یابند بلکه از عدالت

کم از ف

که اشرف خلایق نیز شرف گردند و حال آنکه اشرف از انبیا در نفس پاک و حکمت بی ... و الله بحمل الله بینا شد
و چنان تکمیلی مستقل نمی‌شود مگر آنکه خود ایشان از قدرت و اختیار عنایت فرماید و تکلیف ایشان تحمل مشقت باید
تا نتیجه عبادت برده استحقاق افاضه گنج سعادت یابند و عاقل بحجت بخود در نفسه مگر آنکه نفع منظور ... پس باید
فایده و عایده را بداند و آن نمی‌شود مگر آنکه او را آن فیاض بالصفات حاضر او شناسد و متکفل این معرفت
باب توحید و عدل است تا بیاید دانست که اکثر عقاید توحید و عدل و تمام مسائل بندگی موقوف است
بر بیان و ابقاء عالم حق و حکیم مطلق از روی حکمت و علم بتکلیف عبادت و لوازم طاعت و منظور اکثر بندگی از اثبات
تا قابل قابلیت حاصل شده تا قابل وحی و الهام باشد پس لا بد باید میان هادی و مهدی واسطه باشد و جنبه داری که
بجنبه ملکوتیت قابل خطاب حق و بجنبه انس و انسانیت متقبل و مطلع حق باشد و او را نیز باید بصفات
خاصه او شناخت و متکفل این شناسایی باب نبوت و امامت است و ثانی میفهمد که باید ... امروز ...
فیه تا زحمات تحصیل علم ... این از فاین وجود هموار کنند و بعضی عقاید که دخلی باثبات
وجوب عبادت ندارد چون جسمانیت معراج و مانند آن علاوه بر وجوب شرعی بعد از ثبوت
شرع تحصیل اعتقاد وجوب عقلی نیز میتوان داشت نظر باینکه با ... انسان اکمل میشود و عدم
آن حصه و لطف در اکملیت نیز و عدم لطف در نفس کمال بخل بلکه عین آنست علاوه بر اینکه
شخص بزرگ بملاحظه حکم و مصالح و اسرار که در عالم صغیر و کبیر و ... متفق وجوب عقلی معرفت
بروجه اجمال حاصل شد و بجهت خروج از عهده تکلیف علم تفصیلی بتفاصیل معارف را جزو لازم خواهد

دانست عمدها بر کفر ها و معصیت ها کیفر دارد و عیان را و حق کفر نعمت ها آدم

کشته را و غرق و صیحه و سایر بلاها که اگر اعتراف کنی نعمت ها را از نعمت ها صاحب و دعا و از نعمتها که مرا

مبالغه چه خبر باز برزدن نفس را بر کفر بسیار برد از نیز بینی چه خبر است راست یا نه پس حرمت

نظر کنیم تا بدانند که آنچه ما بدان نیز دانست یا نه کنون تکلیف بیشتر شده قصور کرده ام اللهم

لا نحصی ثناء علیک عن حمد التقصیر دلیل دیگر آنکه چون فلان فهاد بسیار و معارف و وجوب آنها واقع

از برای رفع خوف است و دفع خوف و ترک قبیح است و این معنی واجب عقلی است و در عمل

ثابت است که آنچه حکم عقلی است همان حکم شرعی است پس عقاب بر ترک واجب عقلی مترتب میشود

دو دلیل دیگر شکر منعم واجب عقلی است و واجب عقلی و واجب شرعی است بنحوی که در آن لازم و دارد

معرفت شکر را و آنکه معرفت مشکور مقتضیات شکر موقوف بر آن است چون خوبست

دادن بیان پس معرفت همه اینها لازم است و دلیل نقلی بسیار است چون حدیث قدسی

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حاصل معنی آنکه خدا فرموده

من گنج پنهانی بودم که ذات و صفات مرا نشناخته بود پس دوست داشتم آنکه شناخته شوم

پس خلق کردم این خلق را تا آنکه شناخته شوم و در قرآن میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا

لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر برای آنکه عبادت کنند و تفسیر کرده

عبادت به معرفت مفسران و بعضی میفرماید قد افلح المؤمنون الم و قوله تعالی ...

فاولئک هم الغاوون و نیز میفرماید فبعدا للقوم لا یؤمنون و ایضا میفرماید ان الذین لا یؤمنون

بالآخرة عن الصراط لناکبون و ایضا میفرماید یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله

و الکتاب الذی انزل من قبل و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل

ضلالا بعیدا و مانند اینها حتی آنکه آیه فاعلم انه لا اله الا الله که مشتمل بر امر معرفت است بنابر آنکه

وضع صیغه امر از برای افاده وجوب شده بلکه امثال آیات و امر بتفقه در دین نیز دلالت و صحه

دارد بر وجوب معرفت نظر باینکه طاعت بدون معرفت معنی ندارد و اخبار نبی و ائمه

اطهار از برای تحصیل معارف از حد تواتر در گذشته بحدیکه بهمه رسیده و همه

و جهادها که در زمان پیغمبران سلف و اوصیاء ایشان برای حصول ایمان بود و مجاهدات پیغمبر و ائمه

حتی در زمان تقیه علماء در داخله و خارجه حتی با خلفاء متقدمین و علماء یهود و نصاری و زنادقه و ملاحده

ایشان برهانی است عیان بر وجوب ایمان و ذکر دلیل نقلی قبل از اثبات خدا و رسول

بجهت چند وجه است اول بجهت تیمن و تبرک بذکر احادیث ائمه اطهار دوم

خاصیت آن بالنسبه بغیر این دو اعتقاد بلکه بغیر همان اعتقاد اول بلکه مطلقا بنابر آنکه وجود

خدا بدیهی است بلکه فطری و با استماع خبر فرمان ملک الملوک قوه عاقله میسر است اعتماد امید دارد

و ثالث آنکه این دلیل برای اهل تحصیل است که غالب آنها بهره یافته از معتقد بقرآن و اخبار

اگر چه رهبری باشند و پیغمبر و ائمه را حکیم دانند و رابع آنکه پس از ثبوت عقل بسیط نقص را

بورود کتب و حصول معرفت بجمله اعتقادات بنحو صحیح خواهد شد و لو بعد ملاحظه کمالات قرین

وجوب تحصیل اعتقادات بقول معصوم ثابت شود در جائیکه وجوب متابعت قول معصوم از راه دیگر

معلوم شده و الا قول معصوم که متابعتش واجب است تاکید خواهد بود نه آنکه بهمین وجوب

متابعتش اثبات شود که این را دور گویند و آن محال است فصل تحصیل معارف با نظر و

اجتهاد است نه تقلید بچهار دلیل اول اتفاق اجماع منقول و آن در وجوب تحصیل که از احکام فرعیه باشد

حجت است خصوصاً از مثل علامه که استادش در علم کلام خواجه طوسی علیه الرحمه بود و تحصیل این علم

شریف کرده در حالتی که کمال و اجتهاد نمود آنجناب در باب حادی عشر میفرماید اجماع جمیع علما است

بر وجوب معرفت خدا و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او و آنچه بر او صحیح و آنچه ممتنع است از او و اعتقاد

بنبوت و امامت بسبب دلیل نه تقلید پس باید در این کتاب ذکر کنیم آنچه ممکن نیست ندانستن آن

را احدی از مسلمین و هر که یکی از این اعتقادات را که در این کتاب مذکور است نداند از حلقه

مؤمنین بیرون است و چون کفار مستحق خلود نار خواهد بود پس از این عبارت ذکر میفرماید.

تفاصیل عقاید معتقده در هر یک از توحید و عدل و نبوت و امامت بسبب دلیل و نظر این است

کلام فاضل مقداد و غیره و از هر که در این باب دیدیم کتابا نوشته همه یکی گویا نقل اجماع بر این

مطلب متواتر با شرط فرموده اند و هم اجماع محقق نظر باینکه آنچه دیدیم و شنیدیم و در کتب سلف خلف از

صدر اسلام تا کنون خواندیم همه این حکم اصول دین تقلیدی نیست بلکه [illegible] که این مطلب از ضروریات

دین باشد که اگر کسی انکار کند کافر شود و همین نقل تعیین کرده اند و لیکن معلوم نیست و مسلم تحقق اجماع

آنکه علمای رحمهم الله مثل ... در باره اجتهاد و تقلید مسلما میگویند که اگر مسئله کلامیه باشند باید قطع بسبب باشند

مظنه کفایت نمیکند و اگر از مسائل اصولیه باشند ظن خاص میخواهند و اگر از مسائل

فقهیه باشند مطلق مظنه کافیست و امثال این عبارات در کلمات اعیان علمای اعیان

بسیار است و شکی نیست که دلالت واضحه دارند بر اینکه مظنه در مسئله کلامیه مسلما کافی نیست

و بالاستقراء مطلب مسلمیت ندارد مگر آنکه اجماعی باشد و پاره از ساده لوحان آنچه را

دیده مرحوم شیخ مرتضی قدس سره در حجیت مظنه نقل قول در جواز و عدم جواز عمل بظن و تقلید

در عقاید نقل فرموده گمان کرده اند که منافاتی با اجماع دارد و حال آنکه اولا همه

گفته اند چنین در معالم است که جمهور علمای اسلام یعنی از شیعه و سنی تقلید را در اصول دین را

منع کرده اند مگر شاذی از اهل خلاف یعنی مطرودی از ایشان و میفرماید و برهان واضح

بر خلاف آنست پس اتفاقی بآن قول نیست و ثانیاً وجود مخالف خصوص شاذ

منافاتی با اجماع ندارد زیرا که اجماع اتفاق جمعی از علما را میگویند که دلالت کنند

بر اینکه از معصوم رسیده و ثالثاً قول بکفایت ظن مطلق ثابت نشده و مرحوم شیخ

حکایت از مجهولی میفرماید و میفرماید این قول را که از فصول خواجه حکایت کرده اند

در فصول نیافتیم و هر که شیخ را شناخته میداند نیافتن او دلیل نبودن است در آنجا

این اقوال کی معارضه با قول معصوم اثنای عشری تواند کرد تا چه رسد به علما به چه رسد به اجماع محقق یا دعوی اجماع
و علامت کلام علما به مرجع شیخ خود شرع منقول باید و ما در کتب مبسوطه مراد هر جا که سو میان کلام گفته ایم بیت
از تماشای گلستان تماشاگه پیر زده قسطاس و پنجره مشو خورده پیر ببر و شیر نه بهم پنجه مستانه زنند
من میانجی شده ام بچه ببر بیشه و شیر دست بر سینه هر یک زده ام از چپ و راست
سالکی تشنه اند از بم و زیر گو فضولی مکن از رگ پای ان عدم عرصه شیر و رو کشته بگو در به سه تیر
سیم عقلی نظر با یکه اگر تقلید جایز باشد باید شرک جایز باشد به تقلید عالمی که نعوذ بالله شرک قائل شود
چون فی الحقیقت امیر مومنان ع و اگر تقلید جایز باشد جهنم بردن کفار که متقلد علما خود باشند ظلم
خواهد بود و تجویز شرک و ظلم مخالف ضرورت دین است چهارم ایات چون ایه و اذا قیل لهم
اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه اباءنا که حق تعالی در مقام شریفه آنکه خداوند عالم در مقام
الکفار رد و اعتراض بکفار بیغمبر باید که چون با این میگویند که متابعت فرمان خدا کنید گویند ما متابعت
پدران خویش میکنیم و همان تعهد برایند فقط متابعت پدران با متابعت فرمان خداوندی علما
و دلالت بلغه و رد است دین امامیه دارد و صرفا خوب افاده حرمت مینماید و ایه و ما یتبع
اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و ایه قال مترفوها انا وجدنا اباءنا
علی امة و انا علی اثارهم مقتدون الی قوله فانتقمنا منهم فانظر کیف کان عاقبة المکذبین
و ایه ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و ایه و لا تقف ما لیس لک به علم و ایه انما یامرکم

بالسوء

بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ایه و لا یملک الذین یدعون من
دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون و ایه و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا
نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون و ایه
و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا کتاب منیر و ایه و ما لهم به من علم ان یتبعون الا الظن
و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و هم ایها خصوصا ایات محکمه و دلالت دارند بر وجوب تحصیل علم در معارف
و دلیلند بر عدم جواز تقلید زیرا که بالبدیهه تقلید غیر معصوم احتمال خطا دارد و اگر فرض حصول
علم شود از محل نزاع خارج است بلکه در اخبار روایات تصریح با مثال دلیل و برهان شده در امر
ذکر و جواب چند امر میفرمایند و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری تلک امانیهم
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و در این جزو هفتم میفرماید ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین و در اواخر جزو هفدهم در سوره انبیاء میفرماید ام اتخذوا من دونه الهة
قل هاتوا برهانکم هذا ذکر من معی و ذکر من قبلی و در اواسط جزو بیستم از جزو سیم و اواخر قصص میفرماید و یوم
ینادیهم فیقول این شرکاءی الذین کنتم تزعمون و نزعنا من کل امة شهیدا فقلنا هاتوا برهانکم
فعلموا ان الحق لله و ضل عنهم ما کانوا یفترون و دلالت این ایات و اخبار را که ظنیه است و اجماع که خلاف
ان از جائی نرسیده بقیه حال مدلول مراد است فصل اجتهاد در اصول عقاید باید بقطع باشد نه ذو
ظن بقواعد ممکنه به دلیل اول اجماع امامیه است که تصریح است در علم و یقین معلوم و از نهایه بلفظ

اجتهاد و سوفسطی بدیهی و مانند اینها میگویند مراد ایشان نیز اجتهاد تقلیدی است بقرینه آنکه نمیخواهند
با اجتهاد رفع عذر کفار شود و آن بمنظنه نخواهد شد زیرا که اعتقاد بعضی از ایشان خصوصا علماء در اجتهاد
ظن کافی نه هم عقیدت زیرا که رفع عذر کفار و قبح از عذاب واجب است والا ظلم لازم می‌آید سیم
آیات مذکوره فصل حال که کیفیت یقین در عقاید لازم است پس استفراغ وسع و بذل طاقت نمود
بمنزله زبانه برهان بعضی آنها مدعی عقلا او را معذور شمارند و بجمیع طرق اربعه که معارف منحصر در آنها
شمرده‌اند زیرا که در هر یک از حکمای مشائی که معرفت بعقیدات است بنظر و برهان و حکمای اشراق که معرفت بعقیدات
بکشف از روی ریاضت و تکلم که معرفت بعقیده بعقیدات است ببرهان و تصوف که معرفت بعقیده بعقیدات بکشف
احتمال خطا رسیده بدلیل وقوع خلاف میان ارباب هر یک پس بپای اجتهاد را آنجا که نمیگذارد که
بدیهی شود آنکه خدا ایشان و دیگر بود در ضلالت نخواهد گذارد حقیر اشاره بمعنی مذکوره را در این چند
فرد موزون برادران دینی میرسانم شرط است در قبول عبادات اصول دین با اجتهاد او یعنی مرکز دهی دین
توحید و عدل معرفت ذات و وصف اوست یعنی خدا یکی نه و فعال او خوب است در ذات و صفت
نه که او شریک نیست پیغمبر و امام کامل بیند کیست خلق از خدا و رزق از او همه تقسیم اوست
مختص محبت و قهر و ناظر به تمیم اوست جز این هر آنچه هست بدین تقلید نیست دین جوهر دین خدا
رسول نیست این اعتقاد نابکار زجهالتی است بی عجب شوالی کنی این چه حالت است
علم بزرگ شیر خود کی شود درست نتوان بنا قصر کز بر زمین سست توحید و عدل چون

براهین

براهین درست شد لیکن این بنای تو بر رود درست شد بر روی آن بنای نبوت بنا کن
بر آن بنا بنای امامت بپا کن چون زین چهار پایه بپای معاد تو دار الیقین بپا شود
ز اعتقاد تو توحید یعنی آنکه خدا را اکبر فرید در ذات و وصف و نه که از آنچه آفرید
غیر از خدا کمالش بوصف است و ذات حق با وصف کامل است و با وصاف متحد عدل آنکه
کارهای خدا با برابری است یعنی ز جور و جبر و تفویض همه بری است بی شبهه ظلم لایق عز و جلال نیست
تفویض یا که جبر هم از اعتدال نیست دیگر نبوت آنکه پیمبر بود بشر معصوم و بی سهو با علم
بخیر و شر بر این قرار شرط امامت تو نصب نص در ختم هر دو اخذ شده منصب خاص باشد
معاد حشر با آنکه در سؤال در این بدن اعاده شود بعد در مثال پس در معاد اکبر بعد دوم حساب
بر این بدن فرود شود رحمت و عذاب این جمله حشر و نشر و ثواب و عقاب را جسم بدان
که از بطن هر خطا بسی الحذر که کس نگفته شود هر چه خواهد او بهر چه کلفت خویش در روغن دهد او
بالله فی رضونه دیگر ندیده ام جز کفر آنچه فی پیمبر شنیده ام با قدر شعاه این بر زهر دین
معجزات است هر کس بغیر مسطوره خویش کافر است اینها نه میکنند خدا و رسول را نه آنچه
میکنند از ایشان اجمد کو اورده لذ رشته از مرشدان کف نه بنگ رجهرات نه از کنگفی سلف
پیغمبر انکار کند حکم را بیان رشد و نهفته نکرد بود شغل دیگران حجت تمام کردم و گفتم هر آنکه بود
شنوندگان شود اندر که معقود غرض از این ثبوت اشاره باین است که پاره کلمات عقاید دینیه

در میان مردم شیوع یافته و چون بعضی از علما هم در پی ترویج دین و تعلیم مردم بر نیامدند شیطان فرصت یافت که
ملک [illegible] است و آئین مسلمانان بر طبق کلمات عقاید مستقر گردید [illegible] در جمله آنکه وجوب تحصیل عقاید
از روی اجتهاد [illegible] حق از روی [illegible] کلمات دین اسلام [illegible]
میان مسلمانان برداشته و دین مسلمانان [illegible] اعتقاد دارند [illegible]
[illegible] از روی ضعف اعتقاد خود [illegible] و از این رو پاره کلمات [illegible]
و صفات و افعال [illegible] در [illegible] عوام و خواص [illegible] اختیار [illegible] پاره از صفات [illegible]
در حق پیغمبر و امام وارد نشده است با آنکه صفاتی [illegible] نسبت بامام میدهند چون خالق و رازق
[illegible] از رازق [illegible] و امام و پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و شیعه و سنی [illegible] اعتقاد [illegible] امامت [illegible] و امامت در دین پیغمبر [illegible]

اصول مذهب چون اعتقاد باینکه خدا عادل است یعنی مکلفین را بعدل خلق کرده میان جبر و تفویض
سیم فروع دین چون اعتقاد بوجوب نماز که سنی و شیعه قائلند چهارم فروع
مذهب چون اعتقاد بوجوب مسح پا که سنی منکر است [illegible] منکر اصول دین را
کافر نوشته و تحقیق آنست که اگر اعتقادی از اصول دین در دین پیغمبر بدیهی باشد یعنی شیعه و سنی متفق
استناد به پیغمبر اعتقاد آن را داشته باشند منکر آن کافر است در حکم کافر در مسئله ارتداد
در باب حدود مذکور است و مثل آنست بدیهی فروع دین هم در آن تقلید جایز نیست و منکر اصول
مذهب و ضروری مذهب در دنیا بحکم مسلم و در آخرت کافر یعنی مخلد در آتش جهنم خواهد بود و فروع
دینی و فروع مذهب اگر بدیهی نباشند منکر آنها مسلم است پس اگر مقصر باشد مستحق عذاب
ولی بعد از پاک شدن از گناه بعذاب یا عمل صالح یا توبه یا شفاعت نجات بیابد
و باعراف رود اگر قابل باشد ببهشت میرود و اگر مقصر نباشد یعنی شرایط اجتهاد که در حدود
مذکور شده در او موجود باشد و اجتهاد کرده باشد یا آنکه تقلید مجتهد جامع الشرایط نموده
باشد ثواب خواهد برد یعنی اجرش میدهند با آنکه مصاب نیست یعنی بناحق رفته است فصل
اصول دین اعتقاداتی را گویند که شیعه و سنی همه قائل باشند چون اعتقاد بخدای یکتا
و پیغمبری محمد مصطفی صلعم و خلافت علی مرتضی ع و امام حسن مجتبی و معاد روز جزا و اینکه خدا
بچشم دنیا دیده نمیشود و شیعه و سنی همه بآنها قائلند و اصول مذهب اعتقادات مختص

شیعه سوال کنند پس اعتقاد بآنکه علم و قدرت و حیات صفات نیستند قدیم پس خدا بلکه عین ذات
خدا بدون حاجت بصفت علم عالمست و بدون حاجت بصفت قدرت قادرست و بدون حاجت
بصفت حیات حی است و پس اعتقاد بآنکه پیغمبر معصوم است و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام امام است
و امام حسن ع امام است و آنکه امام حسین پسر آنجناب امام زین العابدین ع پسر آنجناب امام محمد باقر ع پسر آنجناب
امام جعفر صادق ع پسر آنجناب امام موسی کاظم ع پسر آنجناب امام رضا ع پسر آنجناب امام محمد تقی ع پسر آنجناب
امام علی النقی ع پسر آنجناب امام حسن عسکری ع پسر آنجناب حضرت صاحب الزمان امام محمد مهدی ع
هر یک بعد از دیگری امام هستند و آنکه امام دوازدهم حضرت صاحب عصر زنده است و غایب است بعد از آنکه
کفر و ظلم عالمگیر شد با شمشیر ظهور میکند و کافران و ظالمان را میکشد مگر آنکه توبه کنند و بجز مسلمان شیعه کسی را
باقی نخواهد گذارد و جزیه از یهود و نصاری و گبر و دیگری قبول نخواهد کرد و آنکه پیغمبر و سایر ائمه ع
و شیعیان خلص و اشقیای خلص هم رجعت خواهند کرد و بعد از حضرت صاحب
هم پس از چند سال سلطنت و شهید شدن بدست زنی ریشدار رجعت میفرمایند
پیغمبر و همه ائمه ع سالها سلطنت حقه خواهند فرمود و حضرت صاحب الزمان ع
هم با ایشان سلطنت خواهد کرد و انتقام ظلمهای زمان پیش حتی واقعه کربلا و امثال
آن در دنیا کشیده خواهد شد و مردم همه عادل خواهند شد و برکت
و نعمتهای خدا وفور خواهد یافت و مردم با امنیت و خداپرستی
بعیش

بعیشها خواهند کرد و آنکه امام هم مثل پیغمبر ص باید معصوم باشد و آنکه امامت با نص الهی است و هر کس گفته است ائمه
جانشین پیغمبر قبول ندارند بلکه پیغمبر بفرمان خدا ائمه را معین کرده که بعد از او خلفای دین او باشند و بعد از او دین
پیغمبر منصوص شود و پیغمبر از طرف خدا از زمان محمد بن عبد الله این امر بنفس نفیس ترتیب بعد خود داد و فرموده است
این اعتقادات که مبنی اینها را شمرده شد اینها از اصول مذهب شیعه است و نیز اعتقاد بآنکه نبایند ائمه اطهار ع
بر انبیا است فصل شیعه کسی را میگویند که امیر المؤمنین ع را خلیفه اول بلافصل بداند اگرچه افزون از ده امام
قائل نباشد پس کیسانیه که بعد از سید الشهداء ع محمد ابن الحنفیه را بجای امام زین العابدین ع امام میدانند و سایر
ائمه را قائل نیستند و شیعه زیدیه که بعد از امام زین العابدین ع زید پسر آنجناب را امام میدانند و سایر ائمه را
قائل نیستند و شیعه ناووسیه که امام جعفر صادق ع را قائم آل محمد ص میدانند و سایر ائمه را قائل نیستند و شیعه فطحیه
که عبد الله افطح پسر بزرگ امام جعفر صادق ع را بعد از آنجناب عوض امام موسی کاظم ع امام میدانند و امام موسی کاظم
و سایر ائمه بعد را قائل نیستند و شیعه اسمعیلیه که عوض عبد الله و امام موسی ع اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع که در زمان پدر
بزرگوارش وفات یافت زنده و امام و قائم آل محمد ص میدانند و شیعه واقفیه که امام موسی کاظم علیه السلام را مهدی
و قائم آل محمد ص میدانند و امثال اینها که پیش از شیعه اثنا عشریه فرقه بوده اند و اکثر اینها منقرض شده اند و چون
قائلین بامامت محمد بن جعفر الصادق ع و امامت جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری ع عوض حضرت صاحب
الزمان ع و امامت موسی مبرقع و امثال اینها و انقراض اینها را دلیل بطلان اینها گرفته از نظر بالکلیه
عدم اعتنا از ذکر ایشان صرف نظر شد و باجماع شیعه و سنی معلوم است که تکلیف ساقط نشده و تکلیف مردم باید
کرد باشد

کسی باشد که از برای مکلفین بیان تکالیف ایشان از جانب خدا کند و حجیت قول او ثابت شده باشد تکلیف
ما لا یطاق است و آن باطل است و علامه مجلسی ره در حق الیقین فرموده از جمله آنچه
فرقه ها تا حال که سال هزار و صد و نه هجرت است بیش از سه فرقه نمانده اند امامیه و اسمعیلیه
و زیدیه و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته اند و از ایشان نام و نشانی نمانده است انتهی
حقیر گوید حال که سال هزار و سیصد و پنج است اسمعیلیه و زیدیه نیز قریب الانقراض شده اند
از ایشان در ادیان نشانی هویدا نیست مراد از امامیه اثنا عشریه است که امیر المؤمنین علیه السلام
و یازده فرزند او را که گفتیم ترتیباً امام میدانند حضرت والد ماجد رضی الله عنه
در فلک المشحون و غیره منکر اصول دین را کافر دانسته و تحقیق امر در آن
اینست که احکام دنیویه کافر مثل کشتن و نجاست و قسمت اموال او میان
وارثش و شوهر کردن زنش بعد از عده وفات بدون طلاق و نحو آن
مترتب نمیشود مگر بر انکار اصول دین که بحد ضرورت دین رسیده باشد
خواه خود بنفس ضروری عقلاً در دین باشد مثل وجود واجب الوجود بالذات
یا بدلیل بدیهی دینی شده باشد مثل معراج جسمانی
پیغمبر و مرده زنده کردن عیسی و اژدها شدن عصای موسی و گلستان
شدن آتش ابراهیم ع و احکام اخرویه کفر مثل مستحق بودن

بمانند

غ

بنا بر مطلق منکر اصول دینی جاری است اگرچه بحد ضرورت دینی نرسیده باشد ولی
اجماع جمیع علماست چنانچه علامه مجلسی علیه الرحمه بر آن تصریح فرموده والله العالم بالحکم
و دنیویه کفر بر مطلق منکر اصول دین جاری شود حرج عظیم و اختلال نظام است در دین روا
نخواهد بود و حال آنکه شرع ما آسان و سهل و سامحه و توسعه است و هرج و مرج
لازم می آید که در هیچ ملتی روا نیست وجه لزوم هرج و مرج آنکه اصول دین
اجتهادی است یعنی تکلیف مردم اینست که باجتهادات خود تدین کنند
پس گاه کسی از روی دلیل چنین دانسته که خدا فاعل موجب است یعنی از ذات
او اقتضای خلق کردن دارد مثل آتش که اقتضای گرم کردن دارد و نه آنکه باختیار
و مشیت و اراده ایجاد کند آنکه خدا را فاعل مختار میداند نتواند احکام کفر را بر او جاری
کند و اولاد آنکه والد با او از برای قائل بایجاب هم باشند که قائل باختیار نکشد و نتواند هر که زن
دیگری را بدون طلاق بگیرد و جایز نباشد اهل آنها را منع کنند از کشتار این کردارها فتنه
و هرج و مرج حیث نامنتهی تر از این وجه نخواهد است در زمان ما و نوادر تر از این اگرچه بسیار است
که بگوید بسیار کم بشود که یقین اصول دین بودن اعتقاد از اعتقادات اصول دین بر طالب بصیر
مخفی باشد زیرا که مدار در اصول دین اتفاق شیعه و سنی است و آن مخفی نخواهد ماند

چنانچه محقق نیست پس اگر کسی انکار اصول دین کند یا از لجاج است و یا از تقصیر و یا از قصور
اگر از قصور باشد بر فرض وقوع جاهل قاصر قطعاً معاقب نیست و اما اتمام حجت بر او
کفر هنوز ان ادراک است و در اموال و زنش تامّل است و اگر مقصّر و لجوج باشد قطعاً
بسبب اجراء احکام کلیه مرتد کفر بر او هیچ و بر حاکم لازم شرعی است با حکم نبی است
و وجوب قتل و جدا کردن زنش و قسمت اموالش میان ورثه در صورت انکار
اصول دینی که ضروری باشند و لیکن فقیهی می‌خواهد و جهت تعلیم در آن احتیاج نیست و اما بحکم باب توحید
بعد از این مقدمات شمّه‌ایست بر پنج مقصد اول مقصد توحید اسم اثبات
واجب الوجود بالذات سیم صفات ثبوتیه چهارم صفات سلبیه پنجم
یکتا کردن خدا مقصد اول توحید یعنی یکتا کردن خدا را در اعتقاد یعنی
دانستن او را در ذات و صفات و افعال و استحقاق پرستش و جدا
نمودن او را از غیرش از جهت ذات و صفات پس هر کس واجب الوجود
بالذات غیر خدا قائل باشد مشرک ذاتی است مثل بعضی از نصاری که
سه اقنوم قائلند و هر سه را قدیم میدانند اگرچه
میگویند

میگویند همه یک ذاتند لکن مدلول قول ایشان تعدد واجب الوجود بالذات است و هر کس غیر خدا را صاحب
علم حضوری و قدرت نفسی بالذات داند و غیر خدا را بانفس حاضر و ناظر داند بلکه مطلق الامر شناسد
مظهر صفات الله نامد مثل مشرکین شیخیه مشرک صفاتی است و هر کس فعلی که مخصوص بخدا
ثابت شده که مختص به اوست مثل خلق کردن و قسمت رزق نمودن بغیر خدا
نسبت دهد بنابر آنکه بدلیل قطعی و فرضاً ثابت شده باشد مشرک افعالی است
مثل پاره از مشرکین شیخیه و صوفیه که در این عصر زیاد شده‌اند که
میگویند امیر المؤمنین ؏ یا امام دیگر قاسم الارزاق و خالق
و الخلق و شفا دهنده مرضی‌ها مانند اینها است بلکه جمیع افعال
ممکنه را منتسب بواجب کند بر آنکه بقدرت کامله ممکنه را قادر بر ایجاد
آن کرده مثل اختیار افعال تکلیفیه که در حقیقت خداوند بحکمتش حصول
آن قدرت اختیاریه و تصحیح ثواب و عقاب در آنها قدرت خلاقیت
بممکن الوجود داده بنا بر این نتوان گفت اگر فعلی که بخدا نسبت است
مختص است یا نه نباید جرات نسبت بغیر خدا نمود زیرا که چون عدم اعطاء قدرت بغیر حق

[illegible]

آنکه اگر فرضاً بدلیل قطعی ثابت نشده باشد از برای بلیغ باو لوثت نتوان از برای
اشرف انبیاء صلعم ثابت کرد و تعیین انحطاطین نسبت مسئله قیاس بطریق اولی
در علم اصول است و بهر که در عبادت غیر خدا را بنظر دارد مشرک است
نیز معبر از این مشرکین که میگویند خدا ذات غیب الغیوب است
تصور خطاب نمیکند پس شیخه میگویند در حمد ایاک نعبد میگوید
پیامبر را بنظر دارد وجه الله است و صوفیه صورت مرشد را بنظر
میگیرند مقصد هم اثبات واجب الوجوب بالذات نیز موجود
خود بخود که دیگری غیر ذاتش موجب وجود او باشد بهدف ممکنات
که واجب الوجود بالغیر که مشیت نیز خواست خدا موجب وجود
آنها شده بیانش آنکه هر چه متحقق باشد پیش از آنکه موجود شود
ممکن بالذات و ممتنع بالغیر است ممکن بالذات است یعنی نفسه موجب وجود
و مانع وجود هر دو وجود و عدمش هر دو محال است ترجیح باید پس ممتنعات
وجود او بسبب ترجیح نداشتن و چون مرجح نداشته غیر ذات او است او را ممتنع بالغیر گویند یعنی ترجیح نداشته

کہ ممکنات

که ممکنات قبل از وجود که مرجح موجب رجحان وجود آنها نشده ممکن بالذات اند
و ممتنع بالغیر و چون مشیت خدا قصور کرد که موجود شوند فوراً موجود میشوند از آن
که ترجیح با مرجح عقلاء و بوجدان قطعی واجب است یعنی تخلف بردار نیست
یعنی محال است که واقع شود چون که لفظ تراز و عدل که چون اندک
سنگینی بطرف رسید فی الفور حتماً یا بر مرجح دیگری باید پس ممکنات
بعد از وجود واجب الوجود بالغیر هستند یعنی تا واجب الوجود بالغیر نشده
موجود نمیشوند این است معنی قول آنها الشیئ ما لم یجب لم یوجد و چون وجود آنها
رجحان یافته بسبب غیر که مشیت و خواست خدا باشد آنها را واجب الوجود بالغیر نامند
و رجحان وجود خدا بسبب غیر نشده بلکه بالذات شیئیه بوده لهذا او را واجب الوجود بالذات
میگویند و انحطاطین که خدا واجب الوجوب بالذات است از اصول دین است که شیعه و سنی هر دو
مخالف نیستند ولی اثبات آن دلیل میخواهد پس ضروریات دین نیست که منکرش
نجس باشد بالشکه فقه انجس است زیرا که اینکه خدا لایحت قطع نظر از معنی واجب الوجود
بالذات بودن او مرتبتی جمیع ادیان است هر چه جاحد به لبیک بلکه وجود خدا فطری
هر فردی شعور است دلیل لازم ندارد و هر ارکان باشد زبانش و از روی تجاهل و جهل است والله اثبات و اهر

همان اثبات خداست خاتم پیغمبران است که تبرا از هر فرقه از هر هوا و هوس و از هر کس بگویند
واجب است تقلید اصول دین با جهتها مراد سؤال این است که مردم همه اینها و ثبات اینها
و دلیل میخواهد نه اینکه مسائل علمی و جدال اینده و ره که دعوی معرفت دارند و اینها گفته می‌شوند
میگوییم اصول دین نخواندند میگویند اصول دین تقلیدی نیست که نخواندیم اما گفته جواب میگوییم
با تقلید نیست یا تعلیم است میگوییم هر کس میداند که این قدر بی زبانی و ادعاهای بزرگ
صاحبان منقوش نمی‌شود از آنچه گفتیم که این ضرور دین است اصول دین اعتبار باشند که هر کس
همه اینها را اثباتش دلیل و درس خواندن میخواهد اگرچه خدا را نه راه علم را در ذهنها باز کم
و کشیدن اینها را آسان نمیکنیم اگرچه با این خصوص در این مدت بسیار و تکرار آنها در دل بسبب سعی
شیطان و عدم انس ذهنی آنان فقط صعب بوده است که دلیل بیاوریم بر نفی احتیاج
وجود ممکنات از جانب واجب الوجود بالذات است و در این فقره ابطال قول
منافقین میشود اگر کسی باشد که بگوید این عالم خود بخود موجود میشود و این مطلب که خود
بخود منقوش موجود شود باطل و بدیهی است محکم‌تر خواهد شد و چون اعلیحضرت پادشاه اسلام
خلد الله ملکه این کتاب را بجهت عامه ناس مقرر داشته اند لابد باید از جامع صغیر که فقه فارسی
نقش نقیر مولانا است آسان تر و واضح تر نوشته شود لهذا هر جا که در جامع صغیر احتیاج
دارد اینجا ها شرح داده و اگر از اول تا آخر طرح باید نمود اگرچه این قسم را

هنوز

هنوز بیاد ندارم و چاره مطالبی که بجهت ضیق مجال سلطنت از آن کتاب
افتاده در اینجا ذکر باید یابد مقدمه در معرفت وجود و عدم چهار مقدمات
اول آنکه علم بآن محال است دوم آنکه نظری است تعریف لازم دارد
متکلمان گفته اند وجود ثبوت عین است و عدم نفی عین سیم آنکه بدیهی است
لکن علم به دانستن نظری است و دلیل میخواهد چهارم آنکه آن هم بدیهی است
حق آنست که وجود بمعنی بودن و هستی و عدم بمعنی نبودن و نیستی بدیهی است حاجت به تعریف ندارد
و آن معنی مفهومی است که در ممکن و در واجب هر دو بیک معنی در می‌آید در ممکن هم بعنوان تصور
واقع نمی‌سازد لکن در واجب تعالی الحقیقه دفع بد آنش نیازی دارد و ذات او مجهول است آنکه
وجودیکه زائد بر ذاتش باشد عارض ذات او نیست لهذا میگویند حضرت واجب تعالی
وجودش عین ذات اوست نفی وجود زائد بر ذات ندارد که عارض ذات
او باشد این است که میگویند تصور وجود واجب بکنه محال است و بوجه ممکن
وجه نفی اثر که اثر وجود خدا را میتوان دانست و آن از راهی که آثار
و صنایع او را که دیدیم بدیهی است نفی بمحض ملاحظه آثار بدیهیه علم بوجود
صاحب آن آثار حاصل میشود و از راه حکمه خواص و اوصاف او نظر و فکر

بلکه درس خواندن میخواهد یعنی آنکه قدیم است یا نه ابدی است یا نه
واجب است یا نه و مانند اینها نظریات مقدمه آن معنی را که
از هرچه بذهن در آید غالباً ماهیت گویند و گاهی حقیقت و گاهی
ذات و گاهی طبیعت نامند و وجود خارجی نفس را هویت خوانند
و چون در این مقام پریشانی در استعمالات است سزاوار آنکه متعرض شود
اصطلاح را بتحقیق آنکه ماهیت ما یقال فی جواب ما هو یعنی ما به الشیء هو هو باشد
و ذات مصداق ماهیت در افراد و هویت تشخص هر فرد و حقیقت ماهیت
باعتبار وجود و طبیعت ماهیت باعتبار خصوص وجود خارجی و اما هویت چیز بطلب
موافق شعر الدین ۵ حیوان ناطق و هیولی و صورت متقوله از جوهر بود و
نقاب رنگه بصورت گرفتن هیولی جسم طبیعی شده باشد انها را ماده و صورت
گویند و هیولی امریست قابل اتصال و انفصال و هیئات منضمه جسم وان هیئت
جوهریه را صورت گویند و صورت عرضیه عرض است نه جوهر
مقدمه از ماسبق معلوم شد که آنچه بذهن در آید اگر در خارج
موجود نباشد و نتوان موجود شود ممتنع الوجودش گویند و اگر نبود موجود شود یعنی

شریک

غ

شریک خدا ممتنع الوجود و اگر در خارج موجود باشد پس اگر ذاتش مقتضی وجود است واجب الوجود
بالذات و اگر دیگری اقتضای وجودش کرده واجب الوجود بالغیرش خوانند و واجب الوجود بالغیر سوی
ممکنی نیست زیرا که نظر باین است که قبل از وجود ممکن بوده است مثل آنکه قصور کردیم که موجود نبود محال است
موجود نشود و این معنی واجب الوجود است لکن بسبب غیر که علت اوست پس هرچه ممکن بالذات باشد
چون موجود شد واجب الوجود است بنابراین جمیع واجب الوجود بالغیر را ممکن تحقق [illegible]
امکان و نتوان گفت حقیقت نظر بآنکه واجب بالغیر خود فرق است قطع نظر از غیر ممکن است متعدد
دور و تسلسل باتفاق عقلاء محال است یعنی توقف چیزی بر چیزی که آنهم توقف بآن داشته باشد یعنی
مثل اینکه بگوییم آسمان را زمین خلق کرده و زمین را آسمان خلق کرده این بالبدیهه محال است زیرا که باید چیزی از زمین
آسمان بنا شده که زمین آنرا خلق کرده باشد و باید تا زمین را خلق کند بالبدیهه محال است که یک چیز در یک زمان
هم باشد و هم نباشد و تسلسل یعنی توقف چیزی بر چیزی و توقف آن بر دیگری و هکذا لا الی غیر النهایه و کلمات [illegible] مسئله
محال بودن تسلسل هم مثل [illegible] قوه عاقله است و ما از پس مردم در آن شبهات و جدل کرده اند
مراد از آن و بحمد [illegible] اکابر حکماء و متکلمان براهین زیاد اقامه نموده اند [illegible]
در کتب کلامیه خود تحقیق و تنقیح اراد نموده ایم و در اینجا اقتصار میکنیم ببیان یک دلیل از ادله برهان تطبیق و [illegible]
تقریراتش [illegible] این کتاب [illegible] شد اگر زید که فرزند عمرو است معلول پدرش باشد و او هم معلول پدرش
و هکذا او را علت [illegible] باشند موجود خود نخواهد بلکه همه پدران شد علت پدران بعضی باشند [illegible] او
معلول نباشد [illegible] مفروض تسلسل است البته هر یک از این علت و معلولها در واقع علتی لازم باشند [illegible] خود

و معلولیت بالنسبه بمبدء خود بجز زید که همان معلولیت دارد پس عدد علیتها و معلولیتها تصور شود که
هر یک از این سلسله علت و معلول غیر متناهی هستند از جانب اول و از این جهت این دو سلسله مساوی
هستند و از جهت آنکه چون همان معلول است فقط علت نیست سلسله معلول یک عدد از علت بیشتر خواهد بود پس
فرض کنیم از طرف علیت پدر زید را برابر معلولیت زید و بالا برویم پس اگر منتهی نشود علیت که سلسله
بنابر عدد علت مساوی عدد معلول خواهد بود و مفروض این است که معلول یک عدد بیشتر است و باید به همان یک عدد
بیشتر باشد به اکثر و بجهت آنکه کلام رفع این تطبیق فرض است لازم زیادت در واقع را در فرض محال
محال نیست فرض کنیم از بالای این دو سلسله در خارج و واقع دو رشته ریسمانی قیچی بقدر [illegible] تا منتهی نشود
که از این جانب یا از آن جانب گز کم از دیگری باشد پس کوتاه را بکشیم بقوت تا با آن برابر بشود پس بمقدار
هیچ اگر از بالا منتهی نباشند باید که کوتاه کشیده بیشتر نباشد لازم می‌آید در واقع زائد و ناقص مساوی باشند
دلیل دوم برهان تضایف تقریرش آنکه علیت و معلولیت متضایفانند یعنی هر یک بدون دیگری تحقق نشود چنانکه
ابوت متحقق نشود مگر با ثبوت بنوت و بعکس پس متضایفان متکافئانند یعنی عدد معلول بقدر عدد علت خواهد بود
و بر فرض مذکور هر سلسله علیت دارد و معلولیت بجز معلول اخیر که علیت ندارد پس اگر در جانب مبدء منتهی نشود
علتی که معلول دیگر نباشد لازم می‌آید عدد معلولیت یکی زیادتر از عدد علیت باشد پس متضایفان متکافئان
نشده و این خلف است دلیل سیم برهان سلّمی تقریرش آنکه فرض میکنیم دو پایه نردبان را که قسمت تنگ‌تر
فصل آن دو از جانب بالا کم کم و از جانب زیرین زیاد شود مثلا هرچه بتانی بالا یا زیر رود تنگ‌تر
بشود و چوب پله‌ها که سهم از فصل میان دو پایه است محدود است بین دو پایه و آن دو پایه پس اگر منتهی نشود
از جانب بالا بنقطهٔ اتصال دو پایه و از جانب زیر بجایی که در آنجا نهایت بعد آن دو پایه و قسمت پله‌ها

درواقع

در واقع همه دو خط بیشتر از [illegible] لازم می‌آید والا بیشتر از عدد محدود نخواهد بود و حال آنکه هر چه باشد در واقع بین دو پایه
محدود است و محال است که بین دو محدود باشد و هم بنابر عبارت دیگر اگر دو ساق مثلثی خارج کنیم لابد میان آن دو خط
از جانبی درجات متزایده حاصل شود و از جانبی متناقصه پس اگر دو ساق منتهی نشوند محدود میان آن دو ساق نامحدود
محصور شده و آن اجتماع ضدین است دلیل چهارم برهان ترسی تقریرش آنکه از نقطه‌ای شش خط فرض کنیم
شده شبیه سپر باین وضع  لابد شش مثلث حاصل شود هر یک محدود میان دو خط البته در هر شش ابعاد
میان دو خط را ایجاب انفراج محدودی باشد بیشتر از هر دو نقطه تا بین دو خط پس اگر منتهی نشود بیشتر از [illegible]
نهایت بعد آن دو است از یکی بعد ابعاد محدود نخواهد بود و محال است بعد از آن محدود باشد و هم بنابر نظر [illegible]
دلیل پنجم برهان نسبت تقریرش آنکه هر دو خطی که از زاویه مثلث خارج شوند اگر در دو جهت [illegible]
دو زاویه دو [illegible] وجهی شده هرچه بروند هر چه قدر باشند بعد آنجا محدود و محدود است با دو خط
پس اگر نهایت بعد [illegible] باشند [illegible] باشد هم محدود و هم غیر محدود چنانکه گفتیم پس بغیر نهایت بودن
در خارج محال است تحقق داشته باشد [illegible] حقیقت این شش برهان [illegible] جهت محال بودن [illegible]
مفروض و عمده کلمات تقریر آنها مخالف [illegible] خواستیم [illegible]
[illegible] اکثر حکما و متکلمین
که [illegible] طریق اثبات وجود واجب تعالی را منحصر بطریق انّی میدانند یعنی از معلولات بعلت
آنها باید برد و [illegible] که [illegible] لذا از طریق لمّ اقامه برهان [illegible]
اما حقیقت برهان لمّ پس در این مقام غلط و محال است زیرا که برهان لمّ آن است که از علت به معلول برد
عکس نیست تا توان گفتن که از وجود آن علت به وجود او توان برد [illegible] پس آنچه مراد از برهان لمّ
که در اینجا [illegible] همان [illegible] است [illegible]

[illegible]

واجب تعالی در وجود و وجوب او که عین ذات حق است شبهه نه از ملاحظه معلولاتش تا برهان ان باشد و آن تبیه
چنانچه رها نماند برهان ان آن بمعنی و چه دیگر که گفتیم نیست بنابر ظاهر علت و نتوان گفت که تمسک در آن باصطلاح بمعنی
جزئیست که غیر موقوف بر آن باشد نه بمعنی که مردم از آن می فهمند که قریب المعنی است با خفا اخذ بار انجا
شانه و خالق و مانند اینها تا بگوید خدا از آنها خدا را در خالق فرا گرد تا آنکه از وجود او پی بوجود ما برد
تا برهان لم بمعنی وجودی و حقیقی شده حالا که علت خدا در اصطلاح بمعنی چیزیست که موقوف باشد بر آن خدا
پس رجوع علت باین اصطلاح خواهد بود و عجیب است که خدا بعد از امر موقوف است بر وجود او و نتوان گفت
این وجوب الوجود که ما تکلم با ثبات حقیقت ذات واجب تعالی است نظر بحدیث کلما میزتموه باوهامکم
فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بغیر از آنچه در معرفت الله فهمیده ایم که خدا است بلکه خود حقیقت
چه تمام شیئ دارد از نسبت معلولیت ای غایت امر این است که چون مختلف حال است نتوانیم درک واجب
تعالی کنه این معرفت را از ما گرفته از معرفت حقیقیه قرار داده اند بنا بر این با مخلوق بودن بر آنکه
انها بگویند وجود علت خدا است و ما از آن استدلال بوجودش میکنیم پس از علت یا معلول برده ایم
بعد از حال بدانکه حکما طبیعیین استدلال کرده اند بآنکه نفس ناطقه جدا شده از قوه بفعلیت [illegible]
اگر بفعلیت آورده شده باشد ثبت المطلوب و اگر از آنهم بفعلیت آورده شده باشد و با فرزند تسلسل [illegible]
و ثابت شده که تسلسل محال است این تقریر مناسب طریق مشائیانست طریق اشراقیان اقتضاء دارد
که چنین بگویند ملاحظه و کلی نفس ناطقه از قوه بفعل وجود واجب تعالی را بمقام شهود رسانیده و وجود او را
بعین عیان در هر کلی اعیان معاین است کیا بر انعکس منزل باشد حدیث من تفکر [illegible] و کیف اعبد ربا
لم اره و فقره عمیت عین [illegible] ادراک و متکلمان بر وجود واجب سبحان باین زبان اقامه برهان نموده اند که عالم
ممکن است و حادث بدلیلیکه در صفحه قدرت بیان میشود و هر حادث محدثی میخواهد آن محدث اگر واجب باشد

ثبت المطلوب

ثبت المطلوب و اگر حادث باشد و منتهی بر واجب میشود تسلسل و دور میشود پس واجب الوجود بالذات موجود است
و تواطؤ انبیاء و اولیاء و معجزات و کرامات و از ما حادث از اینها شنیده این دلیل بلکه مثبت
برهانی نیست این است زبان متکلم و زبان تصوف با معاینه حدوث عالم دعوی شهود واجب الوجود
نحو فصل تقریر برهان لم از زبان حکمت مشاء و غیر ایشان نظر و فکر بردن ملاحظه نفس و زبان متکلم نیز
با ملاحظه محکمه نفس این است که بالبدیهه وجود تحقق دارد پس اگر واجب بالذات باشد یا منتهی بود بواجب
بالذات شود ثبت المطلوب و الا یا دور خواهد بود یا تسلسل و بطلان هر دو واضح است و معلوم است که
این برهان را نتوان برهان لم حقیقی خواند نظر بتعمیم در علت و اینکه واجب الوجود موجوب بوجود
و علت شامل بمعنی نیز باشد ضرر ندارد اگر تو بند اسماء الله توقیفیه پس نتوان گفتن خداوند موجب است
بعلت وجوبش و وجود علت خداست زیرا که نه در اخبار و نه در آیات خداوند با موجب خوانده نشده
جواب گوییم کلام در مقام تحقیق حقیقی و واقع است نه در مقام تسمیه و توصیف خدا با آنکه جایز است
نامیدن او معلول وجود که قطعا جایز نیست و نتوان شد لفظی اللهم یا معلول الوجود و آنچه جایز نیست
همین است نه آنکه اسم استدلال خود ما را آنچه جز آن نظر با آنکه وجود نیست مگر آنکه تحقق هر موجودی خواه
واجب باشد یا ممکن به آن است و معلوم است که زبان حکمت اشراق از رو عقد شهود و زبان تصوف
با تطبیق نفس بتوان تقریر این برهان لم را نمود شده با آنکه بعد ملاحظه تحقق وجود شاهد و بیابان است که آن
وجود یا خود واجب بالذات است یا منتهی است بواجب بالذات فصل برهان ان تقریر آن [illegible] خیرات
فانچه اشاره بپاره از جمله در حق تعیین بغیر به هر مفهوم که اول تعقل میشود یا آنکه نظر بذات او بدون
ملاحظه امر خارجی و علت بودن او در خارج واجب است او را واجب الوجود گویند یا آنکه نظر بذات او ممکن است
او را ممتنع الوجود گویند یا نظر بذات او نه واجب است بودن او و نه ممتنع است بودن او و او را ممکن الوجود گویند

که بودن و نبودن هر دو بذات او روا است پس اگر علتی بهم نرسد موجود نمیشود والا معدوم خواهد بود
پس گوئیم شک نیست که در عالم موجودات هست اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجود
در میان آنها نباشد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزله یک شخصند و عدم بر مجموع آنها روا است پس محتاج بعلتند که
زیرا بی علت محال است که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و آن ببدیهه عقل محال است
همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتیکه خارج از آنها باشد محال است و آن علت باید موجود باشد
زیرا که بدیهی است چیزیکه خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمیتواند شد و موجودیکه خارج از جمیع ممکنات
باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود در رتبه موجودات است اگر گویند که هر یک از افراد
علت وجود دیگری است الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل افراد است جواب گوئیم که هر یک باشد
بشرط وجود علت واجبست وجودش اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است هرگاه واجب الوجود نباشد
پس ترجیح بلا مرجح لازم آید انتهی بهتر آن بود که با سخافت دور و تسلسل در ترتب علل و معلولات
جواب را تمام نفرموده‌اند و باید گفت که با تسلیم وجوب وجود هر یک عدم آن ممتنع نمیشود و وجود هر یک را از فرض
کرده که دیگری مرجح است الی غیر النهایه پس ترجیح بر مرجح خواهد بود و بهتر این بود که ترجیح بلا مرجح نمیفرمود
زیرا که ذهن کلام در استلزام ترجیح بلا مرجح ظاهر است مگر بوجه از فهم حکمی و بهتر این بود که در صدر دلیل
میفرمود پس اگر علتی بهم نرسد موجود نمیشود والا معدوم خواهد بود تا آنکه وارد نیاید که با فرض تساوی وجود و عدم با نسبت
بذات ممکن اگر علت وجود نباشد معدوم بودن او بی ترجیح آمده و تساوی بین است و عدم محقق است آنکه
ممکن قبل از وجود نفی محض است نه معدوم و چون این برهان از روی نظر بکلی ممکنات است آن
واضح و دانا که عنوان کلی ممکن گفته نیز بملاحظه افراد ممکنات دارد نه طبیعت وجود آنها قطع نظر از
خصوصیت

خصوصیت ممکنه نا توان بکلیت بر گردانید پس برهان ثانی نیز برهان آنی است و الله اعلم
پس باید گفت که ممکن یا کلی ممکن از عدم بوجود نمیتواند بیاید مگر آنکه غیر او او را ایجاد بکند زیرا که خود نمیتواند خود را
ایجاد کند بواسطه آنکه اگر در حال ایجاد خود وجود هستی داشته باشد تحصیل حاصل لازم می‌آید و اگر نیستی داشته باشد
لازم می‌آید چیزیکه نیست باعث هستی شود و با وجود مساوی بودن هستی و نیستی بالنسبه بذات او ترجیح هستی
بر عدم و این محال است ببدیهه عقل پس باید ایجاد کننده ممکن غیر او باشد و آن غیر یا واجب الوجود
بالذات است یا ممتنع الوجود زیرا که آنچه مفهوم میشود از سه قسم که ممکن و واجب و ممتنع است
بیرون نیست و محال است که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی از او محال است پس
متعین است که ایجاد کننده ممکن الوجود واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود و نه ممتنع الوجود پس
مجموع ممکنات در هستی خود محتاج میباشند بواجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که موقوف علیه وجود
ممکنات است موجود نباشد هیچ موجودی نخواهد بود و این خلاف محسوس است انتهی از رساله اثبات این
برهان خوب واضح میشود بطلان ایراد مجلسی ره وارد می‌آید که چه عیب دارد که افراد ممکن از ازل
علت ما فوق خود باشند و ممکن موجود واجب الوجود بالغیر است و واجب الوجود بالغیر مرجح وجود ممکن
است در الوجود و العدم باشد خلاف بدیهه عقل نیست تا باطل باشد و جواب با هم از روی ابطال دور
و تسلسل باشد و حال آنکه ظاهر امر او ثانی اقامه برهان بدون حاجت بابطال دور و تسلسل است
و بهترین وجوه در چنین برهانی آنستکه بگوئیم محال است کل موجود مبدء داشته باشد زیرا که لابد
باید آن مبدء موجود نباشد و بالبدیهه محال است چیزیکه نیست باعث هستی دیگری شود پس باید این موجودات
مبدئی داشته باشند که او مبدئی نداشته باشد تا کل موجود مبدء نداشته باشد و آن نمیشود مگر آنکه ذات
خودش مقتضی وجود باشد و این معنی واجب الوجود بالذات است و توان گفتن چنانکه تواتر و تظافر
در سایر امور واقعیه مفید علم است بر آنکه شدیدا محال است مادۀ که فقدان حد از عقیده اتفاق کنند بر خلاف امر

و به خطا کم باشد همچنین علم ضرورت بر اینکه محال است اتفاق این همه انبیاء و اوصیاء و اولیاء
و عقلاء بر وجود واجب الوجود با ذات بر خطاء باشد بلکه از اتفاق ایشان یقین حاصل است که
این امر از بدیهیات و فطریات است و اله عقلاء و دلیل از امور قریبه به بداهت بلکه بدیهیه
اختلاف مشکک شده بر اینکه معجزات پیغمبران تجه افاده یقین بوده و اله با نهایت حجت تمام باید
شده باشد و جمله از اخبار و آیات دلالت بر بداهت وجود خدا دارند و در قرآن میفرماید فطرة الله
التی فطر الناس علیها یعنی دین حق از فطرت خدا است که مردم را بر آن مفطور کرده و در خلقت
ایشان مرکوز است و هم میفرماید افی الله شک فاطر السموات و الارض یعنی آیا در خدا شک است که
که آفریننده آسمانها و زمین است و مرویست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد دلالت بفرما مرا بر
خدا فرمود آیا بر کشتی نشسته عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی شکست در جائیکه دادرسی نبود عرض کرد بلی فرمود آیا دلت
رفت بیکسیکه بتواند ترا نجات دهد عرض کرد بلی فرمود خدا است بلکه از اخبار و اخبار [illegible] بر می آید
که حیوانات نیز خدا را میشناسند و از پناه بردن بعضی از آنها بخدا در تنگیها و استجابت [illegible] آثار آن کرده شان
ظاهر است [illegible] و بنا بر اینکه وجود خدا بدیهی باشد حکم بوجوب تحصیل یقین در غیر آن [illegible]
خواهد بود و فهم براهین انیه و لمیه در آنها تکمیل است و اله تحصیل آن [illegible]
با دلیل [illegible] خواهند بود که [illegible] آنها موقوف بر دلیل باشد نه تقلید بلکه [illegible] در آنها
کافی است مقصد سیم صفات ثبوتیه واجبی مقدمه صفات الله [illegible]
[illegible] اسم است اول صفات ثبوتیه حقیقیه که آنها را صفات کمال و صفات ذات نیز گویند
قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک [illegible] و متکلم صادق [illegible] صفات ثبوتیه اضافیه که
آنها را صفات جمال و صفات فعل نیز نامند چون خالقیت و رازقیت و رحمانیت [illegible]
[illegible] آنها را [illegible] اثبات [illegible] خدا خالق و رازق [illegible]

در عموم [illegible]

در عموم وجین نیست و نیز آن لفظ علم و قدرت بر موجودین دارد و بر معدومین ندارد دویم صفات
سلبیه که آنها را صفات جلال و صفات نقص نیز خوانند نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بلکه شریک
[illegible] خالق واصل صفات ثبوتیه حقیقیه علم است و قدرت است و حیات و اراده و ادراک
فرع علم و تکلم و صدق فرع قدرت و قدم و ابدیت که مجمع آن را سرمدیت نامند فرع حیات است
[illegible] اسماء الله توقیفیه مراد این است که باید [illegible] صفات [illegible] مگر آنکه
در شرع رسیده باشد نه آنکه مطلق نام بردن خدا بنامی یا تعبیر کردن از او بصفتی جایز نباشد مگر آنکه همان لفظ
رسیده باشد و اله [illegible] خدا گفتن و [illegible] واجب الوجود بذات [illegible]
آنها جایز نباشد [illegible] مخالف اجماع [illegible] است اگر [illegible] همان اجماع [illegible]
گوئیم همان اجماع [illegible] بر عدم اعتبار [illegible] است در تجویز امثال این عبارات [illegible]
و اشراق [illegible] بر توقیفیت اسماء الله [illegible] امثال این زمان [illegible] ذات [illegible]
[illegible] خود [illegible] وجوه مناسبات آن اسماء و نعوت را با ذات [illegible]
تواند کرد با این تجویز [illegible] ضرر و دفع آن [illegible] واجبی و القاب آن غیر جایز باشد
تکلم و التعرف [illegible] اخبار ائمه اطهار [illegible] دلالت بر این مطلب دارد چنانچه از امام
[illegible] امام موسی کاظم [illegible] فرمود ان الله اعلی و اجل و اعظم فی ان یبلغ کنه صفته فصفوه
بما وصف به نفسه [illegible] ذلک [illegible] شند [illegible]
[illegible] کمال [illegible] ثبوت کمال [illegible] در حق واجبی [illegible] اثبات آنها نمود [illegible]
با محیط بوجوه [illegible] آنها [illegible] با ذات [illegible]
فصل صفات ثبوتیه حقیقیه خداوند عالم است [illegible] علم [illegible]

اشیاء که دارد با جزئیات ما به حیثیت ذات خود منافی است و نزاع در این مسئله در تعلقات آن
ثبوت علم و مخالف در آن شاید از حکماء و فلاسفه که قائل باشند که صانع عالم را فاعل موجب دانند
و ندیدیم احدی را که تصریح بعدم علم صانع کند و مع ذلک تحقیق فاعل موجب بودن مسئله قدرت است و دلیل بر ثبوت
علم علاوه بر آنچه در اثبات قدرت رفع ارتکاب شد آنست که احکام و اتقان و نظم افعال و حکمتهای
آنها را اراده و علم کامل فاعل آن را بدیهی میکند چنانچه اگر از آثار کسی نوع من زر در حکمتی ببینیم و لو دانکه یک
شاعری که شعرهای او را بر اسلوب صحیح دلالت نمود از بدیهیه او را عالم بحرفی که آنیم کاهی کاهی
ذهن سلیم را تا بید نفهم و تعیین حقیقی کمتر میکند چنانچه تطابق بکاهی در ذهن صانع را که کم ش هدایت
و تعینات و تعلیمات آنچه پوشیده حوادث و سنن آلات تعلیم و ادلیس لیس فضل الهام تبدیر ... شنید
و اجمال منها نتیجه کاریها از آنها باشد مقام ثم علوم علم و عموم آن بدانکه از حکماء و کلاتی نمیره عملی ... را
بجزئیات بر جمیع جزئیه تعلق دارد زیرا که جزئیات متغیره علم بانها لازم دارد تغیر علم لکون و چون علم عین ذات
ذات است تغیر در ذات جواب آنکه متغیر نسبت علم است بمعلوم نه متغیره شدن نسبت آن بمعلوم تغیر
و تغیر و تغایر نسبتها بمعلوم لازم دارد تغیر علم را چنانچه نسبت شیء واحد با اشیاء متعدده لازم دارد تعدد آن
شیء واحد را و علم صانع تعلق دارد بجمیع اشیاء و مع جهة واحده و تعدد اشیاء ابرابقت تعدد علم او نخواهد بود
تغیر بطریق اولی زیرا که نسبت جمیع اشیاء بذات او نسبت معلول است بعلت تامه خود و آن نسبت بهمه یکسان است
تبصره بدانکه جماعتی در این عالم حیرت آنچه خود و جاری دیگر که بر ارض ارتفاع علم ذات است که دخل بجزئیات دارد
و علم او که تعلق باشیاء دارد پس از وجود آنها بر آنها واقع میشود بنابر این علم حق با اشیاء حادث میشود
بحدوث آنها و این خلاف است با اجماع و ضرورت مذهب و دین و ظاهر آیات و صریح اخبار چون

حضرت باری

حضرت شریف عالم باشیاء قبل الاشیاء بلکه هم حضرت عالم از لا معلوم و حضرت لم یزل
الا متغیره حضرت عالما و العلم ذاته و لا معلوم و امثال آنها حضرت اخبار خلقی و تعلق بر مشیت تحقیق عالم
را دوم و خاتم کائنات اینگونه شبهات عدم ثمر بر در علم حصولی و حضوری قسم آنها باشد بدانکه علم حضوری
عبارتست از انکشاف معلوم در نزد عالم یا بسبب حضور معلوم در نزد عالم یا مغایرت میان عالم و معلوم
چون علم ما باشیاء و علم مجرد یا با اتحاد عالم و معلوم چون علم ما بخود ما و یا بسبب حضور علت معلوم یا مغایرت
میان عالم و آن علت چون علم عالم با آثار آتش بحرارت و نور آنها آن بسبب حضور آتش و شاهد
آن یا با اتحاد عالم با علت معلوم چون علم ما با آثار ذات خود ما قبل از بروز آن آثار و علم حصولی عبارت
عبارتست از حاصل شدن صورت چیزی در ذهن و بعضی اینها مصدر را عبارت است از صورت حاصله از
چیزی در ذهن و آن سه قسم است اول فعل و آن حصول صورت یا صورت حاصله است در ذهن عالم از چیزی
در خارج مشاهده کرده باشد چیزی که مثل آنرا مشاهده نماید یا تقریری از آنها بشنود و صورت آن نماید
در ذهنش نقش بندد دوم انفعال و آن حصول صورتست از نفس تصور خود عالم چنانچه بدون مشاهده چیزی صورتی
اختراع نماید و بنا میخواهد تصویر یا ساختن مرکبی از فعل و انفعال مانند اینکه صورتی مشاهده کند و از نمونه دیگر
تصور نماید و علم خدا و غیر عالم بممکنات پیش از وجود آنها از قسم چهارم علم حضوری است بر اینکه علم ما بادله
بسبب حضور علت آنها که ذات خویش باشد زیرا که همه آثار ذات مقدسه و انکشاف آنها بر او پیش از
خواص ذات او است و ذات مقدسه بوده خواه آثار وجود خارجی داشته باشند و وجود علم آنها از آثار
و لوازم وجود واجب تعالی است که از بوجود و عدم خارجی آنها ارتباطی وجود و غیر فعال ما که نمونه بیان شد
با تمام که کاملت میدانیم آنکه دیگر هم خواهیم کرد و بعضی جایز بیان مرادیم فرق اینست که در مانعیت نزد ما
و در غیر انکشاف بدارند و علم ما که خود فی جهل مرکب است و آن در غیر از اراده لازم است از اینکه صفت

اشیاء که دانا با جز فرقه‌ای با هیئت ذات خود متنازع نشده و نزاع در این مسئله در تعلقات است و در
ثبوت علم و مخالف در آن شاید از حکما و فلاسفه کسی نباشند که صانع عالم را فاعل موجب دانسته‌اند
و ندیدیم احدی را که تصریح بعدم علم صانع کند و مقتضای تحقیق فاعل موجب مسئله قدرت است و دلیل بر ثبوت
علم علاوه بر آنچه در اثبات قدرت رفع ارتکاب شود آنست که احکام و اتقان و نظم افعال و حکمتی
که در آن است دلالت دارد بر علم کامل فاعل آنها چنانکه اگر از آثار نوع انسان از زرگر و حکیمی بیند و لو یکی
باشد که تمیز او بر اشکال بدیع و لطیف نمونه‌ای باشد بالبداهه ادراک عالم بودن و حکیم بودن آن صانع کامل
ذهن سلیم را تا به سبیل فهم و تحقیق حقیقی نکته چنانچه تطابق کاهی ذهن صانع را اکمل که شد هدایت
و تعیینات و تعلیمات آنچه پوشیده و منزلت تعبیر و امثال آن و غیر آن لازم است
و اجمال منتهی نکته اینجا از آنها باشد مقام تتمیم عموم علم و عموم آن بدانکه از حکما و علما بعضی علم را
بجزئیات بر وجه جزئی تعلق نداند زیرا که جزئیات متغیره علم بآنها لازم دارد تغیر علم را و چون علم عین ذات
است تغیر بر ذات است جواب آنکه متغیر نسبت علم است بمعلوم و معلوم متغیره نسبت آن بمعلوم
و تغیر و تغایر نسبتها بمعلوم لازم نیاید تغیر علم را چنانچه نسبت شیء واحد با شیاء متعدده لازم نیاید تعدد آن
شیء واحد را و علم هم تعلق دارد بجمیع اشیاء و مع جهة واحدة و تعدد اشیاء ابدا باعث تعدد علم او نخواهد بود
تغیر بطریق اولی زیرا که نسبت جمیع اشیاء بذات او نسبت معلول است بعلت تامه خود و آن نسبت بهمه یکسان است
تبصره تنبیه جمعی از حکما در این مرحله متفق شده‌اند بر آنکه از تعلیم ذاتی است که حاجت بتمیز ندارد
و علم او که تعلق بآنها دارد پس از وجود آنها بر آنها واقع میشود بنا بر این علم ذاتی با اشیاء حادث میشود
بحدوث آنها و این خلاف است با اجماع و ضرورت مذهب و دین و ظاهر آیات و صریح اخبار چون

حضرت شریف

حضرت شریف عالم با اشیاء قبل الاشیاء بلکه هم حضرت عالم از ازل معلوم و حضرت لم یزل
الآن عزوجل عالما والعلم ذاته وله معلوم و امثال آنها حتی اخبار خلقتی و تعلق بمشیت تحقق عالم
و آدم و خاتم کائنات و اینگونه شبهات عدم تدبر در علم حصولی و حضوری و اقسام آنها باشد بدانکه علم حضوری
عبارت است از انکشاف معلوم در نزد عالم بسبب حضور معلوم در نزد عالم بمغایرت میان عالم و معلوم
چون علم ما باشیاء و خارجه محسوسه یا با آنکه عالم و معلوم چون علم ما بخود ما و یا بسبب حضور علتی معلوم با مغایرت
میان عالم و آن علتی چون علم عالم بآثار ذات بجوارات و نزد این آن بسبب حضور آن شاید
آن یا با آنکه عالم با علتی معلوم چون علم ما بآثار ذات خود ما قبل از بروز آن آثار و علم حصولی عبارت
از حصول عبارت است از حاصل شدن صورت چیزی در ذهن و ذهن را هم مصدر آن عبارت است از صورت حاصل صادر از
شیء در ذهن و آن سه قسم است اول فعلی و آن حصول صورت یا صورت حاصله است در ذهن عالم از چیزی
در خارج مشاهده کرده باشد شیء دیگر بنفسه را مشاهده نماید یا تقریر از آن شود و صورت آن شیء
در ذهن نقش بندد دوم انفعالی و آن حصول صورت از نفس تصور خود عالم چنانچه بدون مشاهده چیزی صورتی
اختراع کند و بندد هم خود تصور نماید سیم مرکبی از فعلی و انفعالی مانند آنکه صورتی مشاهده کند و آنچه در
تصور آید و علم ضد او نزد عالم ممکن است چیزی از وجود آنها از قبل قسم چهارم علم حضوری است نفس علم به اشیاء دارد
بسبب حضور علتی آنها که ذات خودش باشد زیرا که همه آثار ذات اویند و انکشاف آنها برای او قبل از
خواص ذات اوست و ذوات همه بوده خواه آثار وجود خارجی داشته باشند و وجود علم آنها را از او
و لوازم وجود و وجوب تعالی است که از برای وجود و عدم خارجی آنها نیز شیء وجود ذهنی افعال ما که بعضی معادل
باشیم که کاملات میدانیم آن دیگر هم خواهیم کرد و بعضی جائز یا ممتنع فرق این است که در ما تکلف بردار
و در خدا تکلف بردار نیست و علم ما که خداوند فرمود جهت مرکبی است و آن در خدا را داره لازم علم ازلی صفت

شود پس قدرت و مشیت آن سوگند عظیم و جلال عظمت و دلیل بر اثبات اکثر مطالب است که متکلمین بجهت
اثبات آنها بنبوت تمسک نموده اند و آن اینست که چون قدرت شامله ثابت شد [illegible] و لهذا قطعی معجزات حقیت صدق نبوت
ثابت میشود که بعد از ثبوت قدرت و حکمت حق تعالی پاره از آنها بعقل ثابت میشود مثل وجود صانع و وحدت
او و پاره هم بنقل ثابت میشود پس اگر خود احوال انبیاء یا معجزات مفید یقین شد [illegible]
بقدرت و حکمت [illegible] ثبوت نبوت و حقیقت معجزه بنقل موقوف است بر ثبوت قدرت
و نقل اکثر کتاب و نزاع در این مسئله نیز در این مقام واقع شده چون ثبوت قدرت از براهین [illegible]
و بعد کائنات نوشته اند از باب [illegible] که در اینکه [illegible] واجب الوجود با ذات از
روی ایجاب است یا از روی قدرت [illegible] بنحوی که متکلمین قائلند خصوصاً متکلمان که گفته اند ذات
باری تعالی فاعل قادر است هر گاه بخواهد ایجاد میکند و اگر نخواهد یا نخواهد که ایجاد نکند [illegible]
فاعل مختار میگویند و از حکماء و فلاسفه منقول است که میگویند تأثیر واجب تعالی در عالم بر وجه ایجاب است [illegible]
عالم را فاعل موجب میگویند [illegible] فرقه اند [illegible] که بر وجه [illegible] که [illegible]
نحو ایجاب [illegible] منقول [illegible] از فاعل [illegible] ایجاب داشته [illegible] بالذات که ایجاب کننده [illegible]
ایجاد کردن لازم ذات او است فرقه [illegible] که [illegible] که [illegible] فاعل باشد [illegible]
[illegible] خود موجب کننده است بر خود بارادهٔ ذاتیه [illegible] کردن [illegible] ارادهٔ ذاتیه
[illegible] ذات بود با اقتضای ذات [illegible] بود [illegible] اراده موجود بود فرقه [illegible]
[illegible] موجب کننده است بر خود بارادهٔ فعلیه [illegible] اراده فعلیه را لازم ذات [illegible] عالم را
حادث [illegible] اراده را [illegible] ذات [illegible] و عالم را قدیم [illegible] ذات [illegible] اراده
ایجاد [illegible] پس بنا بر ایجاب عالم قدیم باشد بنا بر این [illegible] اثبات حدوث عالم کنیم قول بایجاب

باطل

باطل و قول بقدرت ثابت میشود [illegible] تشریح کنیم و [illegible] اثبات حدوث عالم بدانکه حکما و متکلمان در اثبات [illegible] هر یک بمذاق خود [illegible] حدوث
عالم باینکه عالم خالی از حرکت یا سکون نمیشود و حرکت و سکون حادث شدند و هر چه خالی از حادث نباشد حادث
و اما باید پیش از آن حادث باشد پس [illegible] حادث خالی بود پس [illegible] ثابت شد [illegible] عالم
از حرکت یا سکون [illegible] زیرا که [illegible] اگر در مکان [illegible] متحرک است و اگر [illegible]
[illegible] حرکت و سکون حادث شدند زیرا که حادث [illegible] مسبوق [illegible] حرکت [illegible]
در مکان [illegible] مسبوق است [illegible] سکون [illegible] مسبوق است [illegible]
[illegible] این دلیل [illegible] مغلطه [illegible] عالم را قدیم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] و تجردات و حدوث متغیرات خصوصاً جسمانیات را [illegible]
[illegible] قدیم [illegible] جسمانیات [illegible] از متکلمین [illegible] از حکما خصوصاً [illegible]
تمسک باین دلیل [illegible] در حدوث عالم [illegible]
[illegible] از حضرت باقر [illegible]
بعد فناء العالم [illegible] قبل ابتداء [illegible]
و مکان [illegible] و زمان [illegible] الاجال و الاوقات و زالت السنون [illegible]
[illegible] الله [illegible] اگر [illegible] بهشت و نار است و دلیل بر وجوب
بلکه جواز [illegible] کردن [illegible] دلیل بر حدوث عالم [illegible] و بنا بر جواز [illegible]
کم [illegible] مذکور است [illegible] تحقیق [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] و جوده [illegible] العقل [illegible] ازل [illegible] حادث [illegible]

مسلمات مشهوره است و علاوه بر این ادعای اجماع نموده‌اند بلکه هر که عالم را قدیم داند کافر است
و ظاهر است خصوصاً نزد کسیکه در فهم عبارات اصحاب ماهر است الحاصل مراد این است که حدوث عالم
از ضروریات دینی است و شکی نیست در اینکه ضرورت دینی از جمله براهین است چنانکه علمای
متصوفه و متکلمین است و چون گفتیم ثبوت قدرت مبنای اثبات نبوت است و اثبات آن به معجزه
شیخ نبی صادق ثابت شود بر خلاف آن بود مگر آنکه حقیقت انبیاء از براهین شاهدین به غیر معجزه و غیره قطع نظر
از شهرت آن اللطف به نحوی شده باشد و بداهت متواتر یا تظافر یا خبر محفوف به قرائن قطعیه ثابت شده
خصوصاً نظر باینکه شیخ بزرگوار ملاحظه حالات و کمالات انبیاء و ائمه علیهم السلام و صفات و سمات و علوم
و ادراکات ایشان حجیت اخبار ایشان به نحوی یقینی که در متابعت ایشان عقلاء مردم چه حقیقی و چه غیر حقیقی
سلسله را که مسلمان از ایشان گرفته‌اند و بوثوق تمام به قطع و یقین آنها که نظر به روز و یا غرور از مدرکات
عقل خود بند است در بطلان برآمده که برهان عقلی برآن اقامه کنند چنانچه در سلب جوهریت که در
حقیقت سبب جسم و رسوم از ائمه اطهار است تکلفات می‌ورزند که اثبات آن عقلاً کنند با آنکه
خود جوهر را متقوم بذات تعبیر کرده‌اند و آن خود واجب الوجود بالذات است و در رسم در لغو
با این لفظ باهم تعبیر کنند ناچار متمسک شوند باینکه در عبارات حکما تقسیم جوهر و عرض ممکن است
و حال آنکه بر همه ظاهر است آنکه مسئله تصنیف فقها و قبح باصطلاح و تقسیمات علما وارد
بلکه دیده‌ام عقاید و علوم فارسی فرمایشات پیغمبر و ائمه علیهم السلام را از معقولات مشتاق‌تر اند
اهل ملت ما اسناد دلیل که نظر بر ثبوت قدرت و اختیار کنند و بعضی اینکه از خلق یا کلاب باشند
ملزوم دارد قدیم مخلوق یا توقف انگور بر شرط حادث خلاف فرض در برهان است خلاف فرض
نظر باینکه معنی مخلوق حادث است و خلاف برهان نظر باینکه برهان حدوث عالم که تفصیلش گذشت

اثبات حدوث

اثبات حدوث ملکی نیات بلکه اگر خلق آنها با کلاب باشد چه قدیم باشد عدول بالید
راه صحیح منحصر به این نقلیه که عرض ما بود اما معلوم بر همه که نظر و ثانی قسم دارد تقدیر
زیرا که نقض کلام در مؤثر آن شرط میکنیم اگر با اختیار است ثبت المطلوب و الا باید قدیم باشد
و آن خلاف فرض است در برهان و یا موقوف بر شرط حادث و آن آن کلام و یا فرض خلاف
فرض شده مغلطات زیرا که در ایجاب نقص عالم را مخلوق نمی‌نامد اگر شاید مرادش ملازم وجود
واجب الوجود است به نحو ظنی و ذره نظر و بعضی معروف گرفتن و ایراد کردن شبهه مصادره و مغلطه
یا عین آنهاست وجه دوم آنکه قدرت صفت کمال است که با وجوب وجود بالذات
منافی نیست هر صفت کمالیه که در واجب تعالی ممکن باشد واجب باید له سلب نقص منجمله آنکه
واجب الوجود بالذات نیز واسطه نقص ذاتش مقتضی وجود است پس آنکه در او ممکن باشد نفس بالفعل
نداشته باشد با اقتضای ذاتش موجود خواهد بود وجه سوم آنکه اگر مختار نباشد مضطر خواهد بود زیرا
که واسطه معقول نیست و عقل قاطع است بعدم واسطه و اضطرار نقص است و نقص با وجوب وجود
منافی است نظر به آنچه گفتیم از ادله سلب نقص منجمله آنکه چون ذات واجب مقتضی وجود است
هر کمالیکه فرض شود در حضرتش هر نقص در صورت امکان تحقق آن ملازم خواهد بود پس آن
نقص که ضد این کمال است یقیناً مرتفع است و ناشی از قاهری یا بر رابطه که بگوییم رفع اضطرار
ضرر از خودش ممکن نیست زیرا که این اضطرار ذاتی است و ذاتی تخلف بردار نیست بنابراین
ثبوت اختیار نیز ممتنع نخواهد بود و در وجه دوم نیز این شبهه جاری است و در دفع شبهات بر ادله
عقلیه وارد لیکن تکرار را دفع کنیم وجه چهارم ادله نقلیه از قبیل آیات و اخبار
با تمامها مذاق متکلم و لطوف نزد به مذاق حکما و شیخ و اشراق الخ

شیئی قدیر دارند با آنکه در دین ما ثابت شده و مرت خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة
بنفسها ولم یزل الله عزوجل والقدرة ذاتیه واستغنیه ظاهر آنکه در اکثر آیات و اخبار
قدرت را بقدرت عبادت جدا نتوان کرد و حکما در سبب اختیار بر بعض آنچه ایشان اقامه نموده اند بر اینها
در اعتقاد اقتضا و دارد خوفی در اینها از آنجمله آنکه غایت آنچه دلیل ایشان اقتضا کرد آنست که
موثر عالم باید قادر باشد چه سبب دارد واجب الوجود موجب باشد و باید که اقتضا موثر قادر
قدیم داشته باشد و از این کلام جواب گفته شد که اثبات حدوث عالم بمعنی مسبوق بالعدم نمودیم
و دلیل بیان آنچه ما بوده منقول است و قرآن هم جواب گفتیم و دلیل بطلب تقدم علیه تمام بآنکه
ثبوت یکی قادر ما را کافی است در اثبات نبوات و نبوات و ما آن همه معتقدات حق
حدوث عالم و وحدت واجب و قدیم ثابت شود خواه آنکه و منجمله آنکه قدرت واجب بلازم
دارد و کلام ما آنست ممکنی باشند اینکه قادر را ممکن سکنته بود آنچه صاحب آن بحیث ان شاء فعل و ان
ترک و قال آنکه موثر آن جامع شرایط تاثیر باشد اثرش واجب و الا ممتنع خواهد بود جواب آنکه
امکان بحسب ذات ممکن است و وجوب و امتناع بحسب اراده نیز علم بمصلحت و کراهت نیز
علم بمفسده و یا بعدم مصلحت بنا بر آنکه در صورت عدم مصلحت و مفسده فعل ترجیح بلا مرجح
محال باشد پس در صورت اراده ممکنی بالذات واجب بالغیر است و در صورت کراهت
و مجرد عدم اراده ممتنع بالغیر و منجمله آنکه در حال وجود اثر چون آن وجود لازم آمد واجب است
قدرت بر ترکش تعلق نگیرد و در حال عدم اثر چون وجودش ممتنع است قدرت بر فعلش تعلق
نگیرد جواب آنکه نسبت قدرت بر فعل و ترک خواه در حال وجود و خواه در حال عدم صحیح است
نظر با امکان بالذات و وجوب و امتناع بالغیر اند منافات با امکان بالذات ندارد

ممکن ذاتی

ممکن ذاتی ضرر ندارد بلکه موید امکان جواز تعلق قدرت است و منجمله آنکه قادر بر وجود قادر بر عدم نیز
باشد حال آنکه عدم نفی محض است متعلق قدرت نتواند شد جواب اولا آنکه متعلق قدرت در عدم
نفی قدرت است نه در تعبیر از آن باسم وجودی که کرد است باشد مشکل نیست و ثانیا آنکه قدرت
داشتن بر آنکه کند جز از برای استبعاد ضرر ندارد و اینجا از این ناشی شده چه فعل عدم
در با دریا نظر بسلیقه مستقیمه نیز نشان آنکه فعل ها در ایجاد است و ایجاد عدم جمع بین نقیضین
و حال آنکه تحقق آن نتوان فعل را مستلزم نفی الایجاد تصور بلکه تصدیق نمود و ثانیا آنکه
در محل خود ثابت کردیم جواز اعدام را چنانچه در معاد ثابت شد جواز اعدام معدوم اظهر به
دان کم از این نیست و منجمله آنکه قادریت یا قدیمست یا حادث اگر قدیم باشد تعلق
بحادث نتواند گرفت و اگر حادث چرا قدیم باشد و اگر قادریت حادث باشد محتاج
بقدرتی دیگر خواهد بود و همین کلام در آن جاریست تا آنکه بغرض قدم قدرت
حادث باشد ثبوت قدرت باطل شود جواب آنکه قادریت
قدر قدیمست بمعنی مبدئیت انتزاعی از قدیم بالذات و تعلق آن بحادث
نیز امریست انتزاعی از تعلق مشیت با ایجاد و بعد از تعلق مشیت بمعنی تعلق قدرت
بر وجود و قبل از آن بمعنی آنکه تواند ایجاد کند و اینها لازم ندارد وجود فاعل را
حادث را فی اوان القدرة تا حادث قدیم شود مقام دوم عموم
قدرت و عدم آن مذهب متکلمین که اهل این دین و مذهبند آنست

بر آنکه قدرت خدا تعلق میگیرد بر هر ممکنی خواه واحد باشد یا متکثر خواه
خیر باشد یا شر و خواه مقدور عبد باشد یا نه بلکه ظاهر ایشان آنکه
ممتنع الوجود است هم سلب قدرت بر آن از جهت قادر نمیکنند
اگر چه سلب مقدوریت آن نمایند و چند قول از کفار و اهل
سنت مخالف این قول هست اول قول حکما و فلاسفه که میگویند
الواحد لا یصدر عنه الا الواحد جمعی از متکلمان چنین فهمیده اند
که ایشان باری تعالی را قادر بر متکثر نمیدانند بلکه نفی قادریت
میکنند با نفی موضوع سالبه نمیگویند این کلام مبنی است
بر آنکه خدای تعالی عما یقولون فاعل موجب باشد لکن از بعضی
قائلین باین مقاله شنیده ایم که عقول را وسایط میدانند
و میگویند لا مؤثر فی الوجود سوی الله و عقول را جهات
صدور میدانند و سلب تاثیر بالاستقلال از آنها مینمایند
و بهمنیار در تحصیل تصریح نموده باینکه علت وجود همان حق تعالی است

جزاد

جزاد جنبه ها بالقوه دارد و بالقوه شرکت در اخراج شیء
از قوه نموده اند و آنست با شبهه نیست در آنکه قول ثبوت
عقول از جاده شرع خارج و ائمه توحید علیهم السلام
اعتنائی باین ننموده بلکه بر همه آنها پشت پا زده اند
و قول علمای اعلام اعتقاد به عقول است بدتر از بت پرستی
و مانند آن گفته اند چنانچه انشاء الله در اعتقاد
چهارم در توحید افعالی با ابطال باطل و احقاق
حق بیاید دوم ثنویه که گویند عالم را دو اله باشد
نور که مبدء خیرات و ظلمت یا ظلام که مبدء شر
چون مجوس که گویند یزدان مبدء خیرات
و اهرمن مبدء شر دلیل ایشان آنکه با وجدان
در عالم خیرات و شرور باشد اگر مبدء خیر و شر یکی باشد
لازم آید که یک چیز هم خیر و هم شر باشد و آن اجتماع

نقیضین و محال است جواب آنکه اگر مراد از خیر
غالب الخیر و از شر غالب الشر است رواست که یک
چیز هم خیرش غالب باشد و هم شرش لکن از تصدیق ثبوت
خیر و شر لازم نمی آید که هم خیر او غالب باشد و هم شرش
و اگر مراد فاعل خیر و شر است فاعل خیر نقیض فاعل شر نیست
تا اجتماع نقیضین شود پس ادعای استحاله دلیل
ندارد و قاعدهٔ الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
مثبت تعدد صادر از واحد حقیقی است و نفی میکند
وجود ابطال تعدد آلهه نمی نماید زیرا
که تعدد آلهه موجب کثرت انتهاست در انواع
عقلیه از قبیل جنس و فصل یا اعراض عامه و خاصه علاوه
بر کثیر عود انتهاء به یک است و در فاعل موجب راهی دارد نه در

چنین

چنین خداوند قادر قهار یکی جمع میان اضداد و اشیاء و ابداع فنون مختلط و مرکبات اول از دو
قدرت کامله اوست و بعضی دلیل ثنویه سوم چنین تقریر کرده اند که واجب الوجود بالذات صرف وجود
و آن خیر محض است مبدء شر نخواهد بود جواب آنکه شر محض عدم صرف است و مبدء آن علتی وجودی نمیخواهد
بلکه عدم وجود او را کافی است و ثانوی آن که اعدام باشد خود وجود است شر نیست ندارد و وجود شر از
حیث وجود خیر است واجب الوجود بالذات مبدء آن باشد ضرر ندارد چهارم قول نظام و اتباعش باینکه
باری تعالی قادر بر خلق قبیح نیست والا متصف بجهل یا سفه خواهد بود جواب آنکه قبح فعل قبیح است قدرت
بر آن بلکه افاضه وجود بر قبیح نیز حسن است و قبح عادی فعل قبیح است پس چهارم قول کعبی و اتباعش باینکه
باری تعالی قادر بر مثل فعل عبد نیست زیرا که فعل عبد یا عبث است یا سفه یا طاعت و هیچیک از آنها در رب
راه ندارد جواب آنکه فعل عبد نیز مثل فعل رب حکمی باشد و منافات با عبث و سفه از صفات
خود فعلند نه صفت قدرت ششم قول ابو الحسین و ابی الحسین جبائی باینکه خدا قادر بر عین فعل عبد نیست زیرا
که اگر اتفاق کنند لازم می آید توارد علتین تامتین بر معلول واحد شخصی و آن بالبدیهه محال است
بر اینکه تعیین حاصل بلکه تقدم یکی بر نفس لازم می آید و هر دو بدیهی البطلان شد جواب آنکه تعلق
قدرت بر فعل عبد بعد از ایجاد او محال است باعث تعیین حاصل و اما خود قدرت خدا نیز از کار
عبد باید پس تعیین حاصل یا محال دیگری لازم ندارد ششم قول باینکه خدا قدرت ندارد بر آنچه
واقع میشود زیرا که واجب خواهد بود و واجب متعلق قدرت نیست و قدرت ندارد بر آنچه واقع نشود
زیرا که ممتنع است و ممتنع مقدور نیست جواب اولا آنکه قسم ثالث هم هست که ممکن باشد و آن
بالبدیهه متعلق قدرت میشود و ثانیاً واجب بالغیر هم بالبدیهه متعلق قدرت است و همچنین ممتنع بالغیر

با واجب بالذات متعلق قدرت نمی‌مقدور نیست و اما در ممتنع بالذات پس نقص از جانب مقدور است که
متعلق قدرت نمی‌شود نه از قادر بلکه اگر کسی بگوید که قدرت کامله واجب الوجود بالذات تعلق بممتنع
بالذات نیز دارد و اینکه موجود نمی‌شود بسبب امتناع خود ممتنع است در عالم معین با او معارضه
نمیکنیم تو خود دانی ولیکن اگر کوید قدرت بر ممتنع ندارد با اینکه دلیل عقل بر امتناع نداریم نمی‌توان براو
مسلم داشت که عمده تدین بعد از ثبوت نبوت شرعیت و اجماع تا سلب قدرت بهیچ وجه از ضرر اخبار نیز
و از اخبار نیز علم بان حاصل است بلکه پس از اثبات صفت ذات سبب شیئی از نفی شود و ان
محال عقلیست و چون بعون الله ابطال باطل مانع عموم قدرت است در احقاق حق میکنیم
بیکنیم بر دلیل کفته اند دو دلیل بیشتر عمده است اول آنکه مقتضی قدرت خود ذات اوست و اقتضای ذات
بتغیر نمیشود و ان محال است و نسبت ذات بجمیع ممکنات علی السویه است زیرا که ممکن در جهت امکان
نقص محض است پس چون قادر بر بعضی است قادر بر همه خواهد بود دوم آنکه علت مقدوریت ممکن امکان
اوست و ان در جمیع ممکنات است پس خدا قادر بر همه انها است سیم آنکه این مطلب از ضروریات
جمیع ادیان است و احادیث کلام ازین باره خدا کفته بجهة غفلت ازین مطلب است بنظر حقیر این مسئله
اصل مسلمیست عموم قدرت خداوند تعالی ضروریست تمامی ادیان و هم متکلمین و حکما و ازین رسائل شده
بجهة غفلت کردن مطلب بان دو دلیل که متکلم کفته اند و در جامع صغیر کفتیم مختصر کتاب قضا را دارد
که اقتصار کنیم با قاعده بر بیان غیر معروف استفاده از ماسبق و ان این است که حدوث عالم علت نوبت
مقدوریت است و این علت در همه حادثات هست پس هر حادثی مقدور است باو و اراده که حدوث
شیئی لازم دارد مقدوریت حادث و قادریت فاعل از آنکه قادریت باری تعالی را چه
با یکاب

بایکباب قضا قادر بهمه ذرات است که او با اختیار کار انجام خود اشیا انکه ولیکن با دلیلی که تفسیر
خواهد شد با ثبات نبوت و امامت اثبات قدرت و وحدت قدیم میشود خلاصه
اشاره نموده ام نهایت این دلیل تعلق دلیل بهم است دو دلیل بر انکه نبوت و امامت از زور
حکمی جز اثبات متکلمین و حکمای در فاعل قادر است و صدور فعل از فاعل موجب است که
ندارد پس معجزه و غیر ان بر نبوت و امامت ثابت نشود و چون نبوت و امامت بمعجزات
ثابت شده است اثبات قدرت بقول امام و پیغمبر است لکن در نبوت و امامت
اعتقاد حقیقت نیست بلکه بعد ملاحظه معجزات و صفات و کمالات پیغمبر و امام صحت و صدق انها
بر ایشان ثابت شود واجب بلکه حکمی نیست و حکمی انها خود بدیهی است و بقول انها اثبات
قدرت و حکمی خدا میشود بر دو واجب بجهت صفت سیم حیات و ان را تفسیر کرده اند
بسبب صحت اتصاف بعلم و قدرت و متکلمین بنا بر این فاعل موجب بلکه هر چه عالم
و قادر نباشد ولو نباشد طفل تازه اینها که در حدیث لفظ حی اتصاف و لیکن
معقول و متنبا در از حیات خداوند جواد است و متکلمین که با وجود عین ذات واجب
بالذات باشد والله ذات با هر ممکن خواهد بود و بعضی باثبات واجب الوجود بالذات
ثابت شود و بعضی اصطلاح حیات باثبات علم و قدرت و در اثبات صفت حیات
از برای خدا محتاج نباشد بدلیل دیگر نیستیم و پس دانستیکه علم و قدرت در جانب غیر وجود
شرط هم نیستند لکن در بعضی اصطلاح شرط باشند یعنی فرع حقیقت صفت چهارم

اراده که شامل کراهت میشود بدانکه چون توصیف خدا بوصف اراده وارد شده
در شرع اذا اراد الله و همچنین کراهت در شرع لکاره مرید مدرک و حدیث ما ترددت
فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و انا اکره مسائته نقیضه
اصحاب لفظ اراده و کراهت را در صفات الله درج کرده اند و چون در حدیث در عداد
قدرت و علم و وجود و مانند اینها وارد شده آنها را از صفات ثبوتیه شمرده اند
و تفسیر نموده اند اراده را بعلم بمصلحت مقتضی ایجاد و کراهت را بعلم بمفسده مقتضی عدم
ایجاد و با آنکه متبادر از اراده معنی فعلیست و اخبار بر آن وارد شده چون علم از
صفات ذاتیه است اراده و کراهت را از صفات خبریه گفته اند و استدلال نموده اند
بر ثبوت آنها بوجدان تخصیص فعالی بوقتی دون وقتی و بوضعی دون وضعی کما هو اراده
میکنند از اراده خواستن در فعلی امری را و از کراهت نخواستن در فعلی امری را و اسم
اطلاق در اخبار وارد است صفت پنجم ادراک است در غیر حضرت حق غیر علم است
زیرا که بالوجدان فرق است میان علم ما بمبصرات چون الوان و مسموعات
چون اصوات که بعقل حاصل شود و میان ادراک الوان و اصوات که بچشم و گوش
حاصل گردد لکن عقل و نقل حاکمند بر استحاله آلات در خدا و نص و اجماع
ثابت شده توصیف او باین صفت پس میگوئیم مدرک است یعنی مدرکات الیه معلوم
او هستند و مراد از ثبوت ادراک نه همان ثبوت این لفظ است بلکه گفته اند

سمیع

سمیع و بصیر مراد شان اینست که اقتصار بلفظ وارد در او لی است و متعمدان ان از تعبیر از
سمیع و بصیر و مانند آنها بلفظ مدرک جز اختصار نباید باشد و لیکن صحت اطلاق این لفظ
باجماع و اخبار ثابت شده و در حدیث وارد شده سمیع بصیر لا بآله مرید مدرک و از مقابله با سمیع بصیر
استفاده میشود که مراد از مدرک سمیع و بصیر نیست و توان مراد گرفت مدرک کلی فوت اشیاء
اند باید بجهت رعایت اصطلاح در علم بجزئیات باید ذکر عام بعد از خاص با تنبیه بعید است
اولی است با صلابت کلام امام و بتبعیت تقریرات اکثر علماء کلام و سایر علما و اعلام و اراده
و کراهت و ادراک را که از مصطلحات از فروع علم شمرده اند و اخبار فعلیت تکلم و اراده حمل کرده اند بر اراده و تکلیم
بمعنی عرفی چنانچه باید صفت ششم تکلم چون خدا خود فرموده کلم الله موسی تکلیما و کلام الله و دیگر
پیغمبران است لهذا اهل اسلام اتفاق کرده اند و از جمله صفات ثبوتیه تکلم را شمرده اند و چون
اللهیت از ذات واجب بالذات منتفی است لهذا محققان متکلمین او تعبیر بتقریب اراده
کلام نموده اند و چون قدرت صفتی ذاتیست تکلم را از صفات کمالی دانسته اند و اختلافات
بی حاصل میان متکلمین در معنی کلام و تحقیق مقام واقع شده اشاعره گویند کلام خدا معنی است مغایر علم
و قدرت قدیم قائم بذات او نه حرف است نه صوت نه امر است نه نهی نه خبر است نه استخبار
و نه چیز دیگر از اسلوب کلام و سایر متکلمین خصوصا معتزله و امامیه و حنابله گویند کلام الله حروف
و اصوات باشد مرکب بترکیب مفهم مراد و فاضل مقداد در شرح انرا حق دانسته که مراد از کلام
فعل باشد که در اشیاء تغییر کلام الله کفایتی خوب است و نزاع حنابله و فاضل مقداد با اشاعره

بزعم او در مفهوم لفظ است نه معنی مصطلح حرفیه راسته اهل میفرمایند پس در تمام عقلا در
و آنکه اهل لغت متکلم میگویند نه فاعل کلام را نه کسی را که کلام قائم باو است لهذا
مراد از متکلم میگویند و مراد از آنکه در این مقام متکلم در معنی مصطلح کلام نمود و آن
بمعنی قدرت بر ایجاد کلام و همین ذات خدا است و آنچه بر این تکلم بی‌ثبات
صفت هفتم صدق است و مراد از آن قدرت بر ایجاد کلام مطابق واقع باشد
دلالات و اخبار بر ثبوت آن متفق و ادله اثبات کمال و نفی نقص و ثبوت حسن
و قبح عقلا مثبت مدعا اند و تکلم و صدق فرع قدرت اند صفت هشتم قدم و ازلیت
بمعنی وجود بی ابتدا و چون ادله عقلیه و نقلیه اثبات وجوب بالذات نمود از آن اسم الله
در اینجا بیان لازم و در بیان این لفظ در شرع شریف در حق خدا وارد است صفت نهم
ابدیت و بقاء بمعنی وجود دائم یعنی بی آخر و صاحب این دو صفت را سرمدی گویند یعنی ابتداء
و انتهاء ندارد دلیل توصیف خدا بصفت ازلی و ابدی در بعض اخبار و ادعیه وارده
دلیل علما بر اتصاف قاعده کلیه است که گفته‌اند ما ثبت قدمه امتنع عدمه
لذاته یعنی آنچه ثابت شد که ذاتش اقتضای وجود ازلی دارد و با اقتضای ذات عدمش
محال است معدوم شود زیرا که ذات تخلف نخواهد کرد از این قاعده جواب گفته‌اند با آنکه
اگرچه ذات اقتضای وجود دارد و بالذات معدوم نخواهد شد لکن عقلا ممکن است ظاهر

او سوا از اقتضای ذات بینه از دفع آنچه قهار است اثر مفروض سوای دو قسم کرد و متعلق بگذار سو
با جهتهم در حق مختار بغیر باشد جواب گفته‌اند که مخلوق او که بالبدیهه قاهر بر او نتوانند و ادله
توحید و کمال وجوب بالذات سلب وجوب دیگری میکنند چه رسد که غالب بر او باشد و بنظر حقیر
اکثر براهین معارف از قبیل نکات بعد از وقوع اند که بصنایع انبیاء و اولیاء قطع عقلاء
شده در وقت تقریر و تدوین اقامه براهین عقلیه و نقلیه افزوده اند و قدیم و ابدی را
چنانچه سرمدی باشد دائم نیز گویند و دائم با بدی انسب است چون باقی با زلی و مراد از ازلی
قدیم و ازلی و مراد از آخر باقی و ابدی و مراد از اول اولی و آخر دائم و سرمدی است فصل فی
در بیان آنکه از جمله صفات کمالیه سمع و بصر را شمرده گویند آن در واجب تعالی واجب نبود
بعلم حضوری او بمسموعات و مبصرات بلکه بجمیع محسوسات لکن علم او بمذوقات و مشمومات
و ملموسات را ذوق و شم و لمس نگویند و در شرع وارد نشده بنا بر آنکه این احساسات شنیع اند
بعد صفت و آن در واجب تعالی روا نیست بلکه علم باین محسوسات را نیز بصر گویند و ثابت نیست که
سمع و بصر عین ذات واجب است و آن بودن ذات واجب است بحیثیتی که منکشف
باشد بر او مسموعات و مبصرات انتهی حقیر گوید ادله دعوی اطلاق بصر بر شم و لمس بغیر
نغایت بعید است بلکه همه اینها داخل در مدلول علم اند و در اصطلاح اینها را ادراک گویند
و ثانیا تغیر صفت ذات بودن حجت ندارد بلکه تعبیر بمنشأ انکشاف مسموعات و مبصرات
و مذوقات و ملموسات اولی است و ثالثا سمع و بصر نیز همان اشعار بعد صفت دارد و همان

بعدم ورود در شرع و اظهار عجز عقول از درک فهم‌ها[ی] احکام شرع کافی بود خداوند منتهای لطف را دارد
والله نفی زردلت و هیئتی نفی معایب انگور خوش بنشسته بسکنند ترک از جنبش مورچه سیاه که بگاه در شب تار
بر سنگ سیاه تخت صاف مخفی‌تر است اینجا است که بها بسیاری از خیر خدا از دخول قلب محفوظ است قلب
با ضلالت میگردد این نکته از دقایق اسرار و در همه جا بکار است مشق و توکل و توسل و ریاضت
شرعیه میخواهد کلید اسرار است سهل مگر همه کس تصدیق دارد اما هیهات هیهات تصدیق با تحقیق بلی
اگرچه کتاب جای این کلمات نیست لکن چون سلسله علم از انقطاع یافته از اخیار و ودایع عطا الهی یافته ام
شاید ضبط بعد به آشود و بعض حسن ظن بکنید و به کنه نا بیابید والله این غرور را کمر فرو دیده ام نخواهد
گذارد خصوصاً با تمام اهتمام شیطان در چنین کار عمده مردم میخواهد بعضی بند که واداده تکلیف بکنید
در توبیه و اظهار نقص منظور دارد اگر چنین باشد کرم فیاض ارشاد و حق میکنند و فضول کلام عذر دارد
بعد رعنه به فصل مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس
اوست باین معنی که او را صفت موجودی نیست که قائم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قائم مقام تعالی
جمیع صفات است انتهی و تعبیر از این معنی بنیابت صفات میکنند و دیگران هم از او صاحب صفات
گویند و والد ماجد قدس سره قائلین بنیابت صفات را خارج المذهب یا ناقص المذهب نامیده
اعتقاد باین که خدا صاحب صفات است از اصول مذهب یا کمال آن شمرده است و اعتقاد
حیران است که نزاع لفظی است بلکه بنظر تحقیق نزاع میان ۴ و ۵ نیست فقط قائلین بنیابت
ذات از صفات باین سبب که اولا اگر خدا صاحب صفات باشد لازم میاید که محل صفات
باشد و ثانیا اخبار وارد شده در نفی صفات و ذم توصیف چنانچه کلینی ره در باب جوامع
توحید

توحید اصول کافی روایت میکند حدیثی را از جناب موسی بن جعفر ع که تتمه آن
بمضمون حدیث دیگر است از حضرت صادق ع و احادیث دیگر از ائمه اطهار ع
که آنحضرت میفرماید اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده
نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف انه
غیر الصفة و شهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده
ومن حده فقد استوصفه ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی ما فقد جهله ومن قال این
فقد اخلی منه ومن قال ما هو فقد نعته ومن قال الی ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم
وخالق اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب وکذلک یوصف ربنا وفوق ما
یصفه الواصفون وجواب این شبهه آنستکه اما آنکه صاحب صفات بودن لازم دارد
محل صفت بودن را پس مردود است باینکه اهل توحید پس از آنکه صفات خدا را عین ذات
و ذات او را عین صفات میدانند لازم نمی آید ذات محل صفات باشد و آنکه میگویند صاحب
صفات است در حقیقت مراد صفات و از تشنیع و تحاشی است پس کجا در کلام متعدد است که
صاحب صفات بخوبیکه عین صفات است و تغایر میان ذات و صفات تغایر اعتباری زیرا که خدا
در حقیقت تغایری نیست و اما حدیث پس اگرچه صدرش نفی صفت میکند بلحاظ ذیل تصریح بتوصیف
میفرماید و در انتهای محدودیت در رفع تناقض بتقریریکه کردیم چنانچه فهمیدیم از این حدیث و اخبار
دیگر میفهمد در اینجا هم که با ما هم قدم که نفی الوفاق و اما چرا رجوع لقا حرة تعارض و دلیل ترجیح

و توقف نمود و در اینصورت بر فرض حجیت خبر در اعتقادات و صحت این اخبار در تعالی باری [illegible]
اخبار و ادعیه و قرآن و سیره و اتفاق جمیع ادیان الٰهی خود دارای نیرو از کرد و در تعبیر
بر اینکه خدا صاحب صفات است اولاً آنکه ورود امثال یا صاحب المواهب السنیة و
یا ذا الجلال و الاکرام و له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا کافی است در تصحیح اطلاق صاحب
صفات بر خدا و ثانیاً طابق کلمات حکمیه و اهل شرع سر صرف نظر از مرحله ظاهر شد صدر
خبر است و ثالثاً کلام الله المجید ناطق بتوصیف خدا است و الله هو نور الله هر قدر نمود چهار آیه
شماره او رده از قبیل آیه هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی که خود شمرده چندین صفات
و در اینجا توصیفات جمیع الله ذات خدا را بتفاصیل اوصاف و کلیه توصیف در ادعیه و اخبار
پاره از قوا از ضرورت که زده و خاصاً اگر خدا صاحب صفات نباشد ذات او فی حد ذاته
عاری از صفات باشد ذات با لذات ناقص خواهد بود و آن با طابق عقول کمال است و تحقیق حق
در انمقام آنست که مقام جملی قدس سره که اثبات نفی باب صفات بنفرمایید و پاره دیگر از تصریح
بنفی آن نمایند بسبب بالاتر از این است که متعلق آنهم است نباشند بلکه تعقل مراد آن
سلب صفات زائده بر ذات است بلکه تصریح باین نمیتوان اطلاق لفظ بر خدا
بعدی بر اینکه در شرع ابداً و ارد نشده بسیار گذشت و دیده ایم او مثال فاعله از آن چه قرار
بشود و ثانیاً بسلیقه حقیر علما را بکلامی سر کنند ما کلام را ایسکن پس برانند و تا بتوانند
خفته فرا از میان بردارند و مردم را بشکنجه نیفکنند از آن تا کار آسان شود و بلکه برنا از هم
پیشتر

بیشتر بپردازند تا براین پرداخت و در اینصورت عمر ما را بر خواهد زد بعدی بر اینکه بدرک کردن افعال
و نفوس ما امدان بدبیشرفت است و احیاء اینها سبب فتح ابواب توفیق است خلاصه آنکه حال و باید
مقال اشارات بحقیر و امثال و الله ما جد قرینه واضحه است بر اینکه مراد ما هر این است که معقول از ذات
قطع نظر از صفات و دارای صفات قطع نظر از عروض بر ذات بلکه با نظر بعدم عروض بر ذات است
بحیثیتی که ذات بتعبیر ما عین صفات است و صفاتش در حقیقت عین ذات بغیر ذات خود کافی
از صفات است با همینکه آنچه از غیر او بسبب قیام صفتی بذاتش ساخته میشود از خدا بذاته بدون حاجت
بصفتی حقیقه صفت باشد ساخته است پس چنانچه تمیز اشیاء با نسبت بما بعلم مااست از برای خدا بصفت علم
نیست بلکه از خود ذات اوست و هرچه ما بتوانیم بکنیم خدا هم بتواند لکن با لصفت قدرت نیست خدا بذاته بتوانیم
و خدا بذاته بدون حاجت بصفت قدرت تواند و همچنین سایر صفات پس در حقیقت حقیقی تکلم [illegible]
که خداوند عالم نه باب صفات است زیرا که اسماء الله توقیفیه و نه باب صفات در شرع نرسیده اگر بگوئیم
با جمیع حد سعی و ضرورت بتجربه منع از آن ثابت است و نه صاحب صفات است بمعنی معروف زیرا که لازم
بر او جهل صفات باشد بلکه میتوانیم بگوئیم خود لفظ صاحب صفات وارد نشده پس جایز نیست لکن ظاهر
و در هر شی یا صاحب المواهب السنیه بلکه شی یا ذا الجلال و الاکرام بلکه شی له الاسماء الحسنی و الصفات العلیا
که گفتیم کافی است در تجویز اطلاق صاحب صفات و اما لفظ پس چنانچه بعضی آن است در حق خدا ابداً وارد نشده
پس بجهة عرض کشف نفی بلکه اهم بعنوان التسمیه میگوئیم صاحب صفات است لکن جواز با نفی که بعین صفات است
بعلاقه و مناسبت مشابهت با آنکه ذات کافی از صفات بجهة بروز آثار صفات از او مشابه است که صاحب صفت

و قرینه حالیه امامیه و تصریحات خارجیه و بسیار که دلالت عقلیه بلکه نقلیه ایشان کافی است در صرف لفظ
صاحب از معنی خود و حمل بر معنی مجازی اگر چه حق لفظ صاحب صفات هم نسبت تمیز بر زیادتی بر ذات است فعلی
از استنباط دور از آن حالیه نیست لکن لفظ صاحب صفات را تمام تشخیص دارد و بهتر از هر چه تعلق بلفظ
کافی از صفات است بلکه خود کافی معنی ما بر در هوش ما الواضح از صفات کمالات [illegible] صاحب در حق
واجب نظر با فائده مغایرت چه رسد بنا بر آنکه از صفات نقص است در حق مخلوق زیرا مستقل چه رسد
بنده و چون مسموع شد پاره از مضامین با مرحوم مجلسی را معارض مرحوم والد گرفته و کمی داشت شبهه
مرحوم والد بر مرحوم مجلسی تاخته غوغا از راه انداخته [illegible] در ردّ [illegible] بر وضع کتاب [illegible] از نو [illegible]
تماشا گشتی تماشا که پیر زنده شتاب و [illegible] بر روی [illegible]
فی سبیل [illegible] شده ام بچه [illegible] دست بر سینه هر یک زده ام [illegible]
شده اند از هم [illegible] فضولی لکن [illegible] بچه [illegible] فصل از جمله
مسلمات است که هر صفتی کمالا یا جمالا که در حق خدا ممکن باشد واجب خواهد بود و اگر نداشته باشد ناقص است
و با ثبات صفات جلال سلب مطلق نقص از خدا میشود فقط چون بنا بر مذهب شیعه بر این است که صفات
خدا عین ذات اوست نظر با جماع امامیه و اینکه اگر عین ذات نباشند لازم میآید که ذات در مرتبه
خود بنفسها ناقص باشد لهذا در معنی علم و قدرت و حیات که اصول صفات ذاتند تقریر کرده اند که مناسب
با عینیت باشد گفته اند علم خدا بمعنی [illegible] انکشاف اشیاء و قدرتش بمعنی سببیت [illegible]
بمعنی [illegible] اتصاف بعلم و قدرت است لکن بهتر همان تقریر حقیر است که جامع میان مذاق اشاعره و مجلسی ره و بسیار امامیه
و موافق [illegible] اخبار ائمه اطهار [illegible] از صفات [illegible] متعدد و متعدد ذات اوست بدون حاجت بصفت

قدرت

قدرت [illegible] معلوم اوست بدون حاجت بصفت علم و ادله توصیف خدا بصفات
همه [illegible] مطلبند بدون تعارض در نظر اهل نظر و کلمات قائلین بعالم و نیابت
ناظر باین معنیند بدون تناقض و تناقض در نظر اهل انصاف بصیر [illegible]
صفات سلبیه که آنها را صفات نقص و صفات جلال نیز گویند [illegible] در [illegible]
مرحله است یکی آنکه نقص در واجب با لذات محال است [illegible] برای [illegible]
نقص مستلزم احتیاج است [illegible] فاقد آن است [illegible] امکان است [illegible]
دیگر آنکه امکان [illegible] در وجود خارجی خود محتاج بغیر باشد و احتیاج و اجب الوجوب بالذات
که وجودش از غیر باشد [illegible] تناقض [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] ادیان [illegible]
کیا این امر را [illegible] که جهالت [illegible]
[illegible] جهالت [illegible] از عهده [illegible]
نقص و احتیاج با وجوب وجود [illegible]
و ادلی و [illegible] نبوت و ولایت و عصمت [illegible]
عالمیان که برهان قاطع و دلیل [illegible] ذاتیه او و تطابق کلمات پیغمبران
و آل [illegible] عقلا و حکمت [illegible] کمال ذات و صفات واجب الوجوب بالذات و نقص امکان
و املی [illegible] و ثواب نقص ذات و صفات [illegible] کمال [illegible] خود

دعوی فیه و متکلمان بر جهت تطبیق نقل با عقل ترتیبی اسلوب دلیل عقلی در امثال این مقام داده‌اند
و این مطلب در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام از بدیهیات فرض شده شد پس از سبب صفتی منفی [illegible]
ذالک لزم النقص و در بسیاری از اخبار از نفی نقص از خدا بتغیر یا تشبیه او بصفت مخلوق گفته است
و در بعضی از آن تشبیه را شرک زده شد تتمه فرمایش حضرت صادق علیه السلام فمن زعم ان الله فی شیء او
من شیء او یحول من شیء الی شیء او یخلو منه شیء او یشتغل به شیء فقد وصفه بصفة المخلوقین
والله خالق کل شیء لا یقاس بالقیاس و لا یشبه بالناس و در اکثر روایات منع از تغیر با نفی نقص از او
و اجبه بهذه الصفة فهو فی الموحدین و من اجبه بغیر هذه الصفة فالله منه بریء و نحن
منه براء از این قبیل است و چنین می‌آید که عقول کافی نبوده در همه معارف لازمه که مردم را در
رفع حاجت خود با این محتاج فرستاده تا ارشاد عباد نموده چون مردمان از علم محتاج گشته و در حاجت اولیه
از برای حصول آن تشکیک یا در تطبیق عقل و نقل [illegible] نکته اینکه دلیل عقلی همان باشد که قول
عقول عقلا در عقل کافی نفی از [illegible] امر اگرچه ترتیبی صورت دلیل عقلی متعذر یا باشد
علما دلیل عقلی بنای آن تشکیک بسیار از این است که غرض کننده از عقل و نقل تقدم دلیل عقلی
به اکثر از اعتقاد بمقتضای نقل قطعی نتوانند چشم پوشید و باعتقاد آن از تشکیک فارغ نشوند چنانچه
اگر دلیل عقلی بر اعتقادی را داشته تخصیص کرده و دلیل نقلی منفرد آن تسلیم است نه حکم مجرد بر آنکه مفاد نقل
قطعی مفاد عقل قطعی است زیرا که عقل حاکم بحجیت آن است اگر کسی بگوید که جناب رسالت و امامی و [illegible] پیغمبر
و امام حکم عقل است بر اینکه نقص و کذب در مبدء فیاض نیست چنانچه در محل خود مذکور شد بیشتر صدق
پیغمبر و امام ثابت نشده چگونه از قول ایشان نفی نقص و کذب از خدا را اثبات کرده و اخبار ایشان علمیات را می‌گویند

و بدیهته

و بدیهتة محال است که وجود خبر موقوف باشد بر خبر پیغمبر و حجیتش موقوف بر آن خبر جواب
میگوئیم بعنوانی که در آنکه گفتیم و در ثبوت میگوئیم خداوند حکیم خود رفع این [illegible] از اوصاف و اخلاق
و کمالات و کرامات و معجزات انبیاء و اولیاء خصوصا خاتم الانبیاء و ائمه اطهار و از اظهار [illegible]
علم و قدرت خود را بدرجه رسانیده که حجت در دعاوی ایشان از برای کسان [illegible] نمیماند
و هر که منکر است باید نکرده با [illegible] عنادی پرده و چنانکه پرده بر محجوب نشده تنبیه با آنکه [illegible]
حرف [illegible] پس از آنکه صدق پیغمبر و امام بر بعضی ثابت شد امثال اینکه نقص بجمیع وجوه منافی
خدائی است بر قول ایشان [illegible] زیرا که صحت قول ایشان بنا بر این موقوف بر عدم نقص
در خدائی است بلکه بالبدیهه ثابت نیست بر نفی [illegible] بلکه بر وقوع عدم
نقص خدا بر یا موقوف علی البداهه است که صدق پیغمبر و امام باشد و چون صدق پیغمبر ثابت شد با حجت
اجماع و اتفاق بنفیه قطع و ضرورت دین و مذهب و اخبار و روایات محقق خواهد شد قطعیات
ایشان بجز یقین و ظنیات ایشان ظن و تخمین و محتملات بغیر تجویز با جمله ان واجب الوجود
بالذات است معقول ما است چنانچه دانستی سقط التکلیف در وجوب تحقیق معرفت است نه خدای
تجویز عقلی نقص [illegible] جل [illegible] در ذات و فی حقیقت [illegible] خالق ارض و سماوات و جاعل
ایشان و اولیاء و [illegible] و چون در این کتاب خصوصا بعد از این با اخبار ایشان تمسک می‌کنیم
در تمسک با اخبار بلکه در خبرت خبر [illegible] لازم است [illegible] در علم در [illegible] شروع گفته‌ایم

[illegible] ... و روایات ... [illegible]

لهذا اشاره به سند خود میکنیم بدانکه حقیر کتب اخبار را چون کافی و تهذیب و استبصار و کتاب
من لا یحضره الفقیه و اکمال و سایر کتب ابن بابویه و کتب ابن طاوس و مفید ره و غیرهم
روایت میکنم از استاد دریای رحمت باری مرحوم شیخ مرتضی و سلطان الفضلاء آنجناب فخر من
و آنجناب روایت میکند از جمعی از فحول مجتهدین ثقات که از جمله ایشانست فاضل نراقی و آنجناب
از جمعی از ثقات که از جمله ایشانست والد ماجد ایشان نراقی بزرگ و آنجناب از جمعی از فحول ثقات
که از جمله ایشانست آقا باقر بهبهانی و آنجناب از والد ماجد خود و آنجناب از ... محمد بن ره
که فاضل ... و آنجناب از والد ماجد خود مجلسی بزرگ ... علامه مجلسی ره که جد ... بود
و مجلسی بزرگ از شیخ بهاء الدین و آنجناب از محقق ثانی شیخ علی کرکی و آنجناب از ابن الخازن
و آنجناب از شیخ علی پسر شهید اول و آنجناب از والد ماجد خود و آنجناب از ابن معاویه و آنجناب
از والد ماجد خود و آنجناب از ابن ادریس و آنجناب از شیخ ... پسر شیخ طوسی و آنجناب از والد ماجد خود
و آنجناب از شیخ مفید و آنجناب از ابن بابویه و ابن قولویه و ابن بابویه باسناد خود و ابن قولویه
از کلینی و اسناد آنجناب از کلینی چون اسناد ابن بابویه از فقیه و شیخ از تهذیب و استبصار مسطورست
و در رجال و درایه ایشان را شرح داده ام و حقیر را طرق دیگر نیز هست ذکر کردیم بجهة اتصال سند و تیمن
کافیست مثل آنکه روایت میکنم از والد ماجدم از صاحب ریاض از فاضل خود آقا بهبهانی
سندیکه گفتیم بلکه بطریق دیگر از برکات مرحوم شیخ مرتضی بحقیقت و ... از ابد ... از حضرت
امیر مؤمنان ع روایت میکنم از آنجمله در انعام در تفسیر صمد ... لا اسم و لا جسم و لا شبه و لا

ولا صورة

ولا صورة ولا تمثال ولا حد ولا حدود ولا موضع ولا مکان ولا کیف ولا این ولا هنا
ولا ثمة ولا ملأ ولا خلأ ولا قیام ولا قعود ولا سکون ولا حرکة ولا ظلمانی ولا نورانی
ولا روحانی ولا نفسانی ولا یخلو منه موضع ولا یسعه موضع ولا علی لون ولا علی خطر قلب ولا
علی شم رائحة منفی عنه هذه الاشیاء مرحله دویم آنکه صفات جلال را که اشاره شد شمرده اند
اول آنکه مرکب نیست از اجزاء عقلیه چون جنس و فصل و اجزاء خارجیه چون ماده و صورت
و اجزاء خارجیه ... چون قلب و غیر ... چون ... دویم آنکه جسم نیست و عرض و محل
و عمق ... سیم آنکه ... چهارم آنکه
محل نیست چنانچه بعضی از صوفیه میگویند که عارف حلول در خدا میکند چون آب در کوزه پنجم
آنکه محتاج نیست و از جمله احتیاج آنستکه حال باشد چنانچه بعضی از صوفیه میگویند خدا حلول وارد
عارف و صورت پیران و زنان خوش سیما ششم آنکه با معانی نیست یعنی صفات زائده
بر ذات ندارد چنانچه اشعره علم و قدرت و حیات خدا را معانی قدیمه زائده بر ذات قائمه
بذات میدانند هفتم آنکه شریک در ذات و صفات و افعال و عبادات ندارد چنانچه
نصاری سه اقنوم را واجب الوجود بالذات و شیخیه امیر المؤمنین ع را خالق ارضین و سموات
و ملائکه و انبیاء و جمادات و نباتات و حیوانات و جن و انسان و شیطان میدانند
و آن بزرگوار را مظهر صفات الله و محیی و ممیت و حاضر و ناظر و رازق و قاسم الارزاق
میدانند بلکه میگویند چون خدا ذات غیب الغیوب است و آنچه تعقل شود غیر او است لهذا

كلمات منزّه باد كه تكلم فى ذات حق سبحانه فهو مخلوق شكلكم بر جاد الكلم و انچه جب وجه الله آنست
و انما تولوا فثم وجه الله پس مخاطب ورد یاک نعبد ان منزه کوار پچه باشد چنانچه از صوفیه
در انعقاد صورت مرشد را بندهی سکین فرو بعضی با امیر المؤمنین ع را مانند که سر سلسلات
نعوذ بالله منها و ای این خواهد که اول کسیکه از دین پیغمبر برگشتند و اختراع تصوف که
ملعون ائمه الطهار است محمد امیر مؤمنان ع بود و در باره خود آنجناب سلمونه نمارزب
صورتها بود بجهت ارشاد مرحله سیم آنکه اعتقاد اسلب جمیع انچه نقص است از خدا روایت
هر طائفه ذکر انها بجهت قصر از معارض که در ابطال باطل و احقاق حق تمام نیز اجتهاد
در اعتقادات است بکار برند طائفه اولی مجسمه مجسمه کالاجسام که مخالف خدا را دو نبند
طائفه دوم مجسمه بجسم واجب الوجود را مخالف خدا را پسندید طائفه سیم صوفیه و آن
فرق بسیار است مشتمل فرقه از انها سوفسطائیه و از دین پیغمبران بیرون شدند و اعتقاد ایشان آنکه گویند عارف
بتکمیل نفس بمرتبه ای رسد چنانچه آتش فارغ از هیزم بکره نار رسد دوم اتحادیه که گویند عارف با خدا
یکی شود چنانچه بعضی از آب حوض که با هم خلط بخوان از ماهیت خارج شود چنانچه رنگ هیزم را
از خود از اخفی با یاران آب حوض یکی است سیم حلولیه که گویند عارف در خدا یا خدا
در او سیر نمود چنانچه شکر در شیر و آب در کوزه چهارم وحدت وجود و موجودیه که گویند
عالم همان واجب الوجود باشد تعد انتقاد شخصی چنانچه موج و آب دریا پنجم وحدت
وجود و تعدد موجودیه که گویند وجود واجب تبیع که ممکنات از آن صورت انگاشته با قطره اند

چو ممکن اند

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند ششم مباحیه که گویند مال امام
و عیال عیال الله است و از روی آن اگرچه از فروع دین است فساد عقاید آنها در توحید چون
صفات کمال و جمال و جلال و عدل چون حسن و قبح عقلی و نبوت و امامت و معاد که از ضروریات
معلوم هفتم ملامیه که گویند خود را در معرض تهمت در آورد و ترک واجبات و فعل محرمات
خوب است و بکمال آن بکمال قرب رسید و در ابطال این اعتقادات سخیفه خروج اینها
از مذهب و دین و مخالفت جمیع پیغمبران و ائمه طاهرین ع کافی است و مذمت صوفیه و خروج او
از دین از تواتر بضرورت اخبار معصومین رسیده حتی آنکه در کافی بابی وارد در ابطال معتقدات
چنانچه روایت میکند بسند صحیح از احمد بن ابی نصر بزنطی که از اصحاب بزرگ منزلت در نزد حضرت
رضا و جواد ع بود و از اسمعیل بن بزیع که ثقه و از اصحاب رضا ع بود که آن بزرگوار از آنجناب
روایت میکند که فرمود فی ذکر عنده الصوفیه و لم یکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما
جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص قال انجمع از کافی خبر نیست که تتمه را از آن نقل کنم متعدد از ادریسا و
ره روایت میکند از حضرت صادق ع که شخصی از آنجناب سؤال نمود که جماعتی یافت شده اند از
صوفیه گویند چه میفرمائی درباره ایشان فرمود انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون
اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یؤولون اقوالهم
فمن مال الیهم فلیس منا و انا منهم براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد بین یدی رسول الله ص
و از حضرت رسول ص روایت میکند که فرمود یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف

فی ضیافتهم ویشتمونهم ویرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم الله
وملائکة السموات والارض واز جناب امام حسن عسکری ع روایت است که بابی هاشم
جعفری فرمود یا ابا هاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة وقلوبهم مظلمة
متکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر والفاسق بینهم موقر امرائهم
جاهلون جائرون وعلمائهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء
واصاغرهم یتقدمون علی الکبراء وکل جاهل عندهم خبیر وکل محیل عندهم فقیر لا یمیزون
بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضأن من الذئاب علمائهم شرار خلق الله علی
وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول
والتحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فان نالوا منصبا
لم یشبعوا وان خذلوا عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع طریق المؤمنین
والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم ولیصن دینه وایمانه ثم قال
یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاکتمه الا عن
اهله واز محمد بن حسین بن ابی الخطاب روایت است که گفت من با امام علی النقی ع بودم
در مسجد نبی صلعم که جماعتی از اصحاب آن جناب آمدند از جمله ایشان ابو هاشم جعفری بود که مردی بود بلیغ
صاحب شأن در نزد آن حضرت پس جماعتی از صوفیه داخل مسجد شدند و در یک سمتی مسجد حلقه زده
نشستند و مشغول شدند بذکر لا اله الا الله حضرت فرمود لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم

خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام ویتهجدون لتصید الانعام
یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا
لملء العساس واختلاس قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم باذلیلائهم فی الجب
اورادهم الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقد بهم الا الحمقاء
فمن ذهب الی زیارة احدهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان وعبدة الاوثان ومن اعان
احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان پس یکی از اصحاب عرض کرد اگرچه آن صوفی
اعتراف بحقوق شما داشته باشد آن حضرت نگاه غضبناکی نمود فرمود دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم
یذهب فی عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة
لطریقتنا وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامة اولئک الذین یجتهدون فی اطفاء نور الله
والله متم نوره ولو کره الکافرون واز حضرت رضا ع روایت است که فرمود لا یقول بالتصوف احد
الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه و در روایت دیگر بهمین نحو
فرموده پس فرموده باید و علامته ان یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقائدهم الباطلة پس از آنچه مذکور شد معلوم گردید
که تصوف در هر عالم مذموم و واجب الاحتراز است عالم اول عالم تحرز و تقیه است که فی الحقیقت خود را با اشرار
گرد تقیه و بر آن محمول بر اجماع حمل بر اجبار نمود و اکثر مذکوره کرده اند که مترتب کفر و احکام آن چون
نجاسات بمجرد آن دلیل ندارد و مقتضای قواعد فقاهت عدم حکم بنجاست است با آنکه شیوع کثیر حفظ ابواب
و سیاست حفظ صورت اسلام قدر او چه رسد باینکه از ایشان چون ردع و طرد و رد کرده نشد بانواع
بلا و جبر و جواب ... نگفتن جایز بل لازم شد چنانچه مذکور شد که مرحوم ملا محمد تقی پدر آقا ... بهبهانی در ... قرار
برون تقیه بلباس ... گشت عالم دوم عالم عقاید مثل الهیات پس اگر مخالف اصول دین باشند

الادلیلا جمع ادلال مصدر
ادلوه اذا ازال ... منه

چنانچه والدم ماجد قائلند با معنی لفظ در دین باشد چنانچه متعارفست که در احکام ان مترتب شود
در صورتیکه مراد از انها معلوم باشد و اگر عبارات انها احتمال معنی صحیح داشته باشد بمجرد ظاهر احکام
فی هر سه بر ان ترتیب بیابیم و توجیه از اجرام میدانیم و بدین توهم آورده با او تعرض نرسیده و تکفیر
و تبرا و اعراض از او را واجب نشماریم بلکه در احکام باطنیه او اصرار بلکه کفار در حرام ارادیم انقدر بدان
که از جمله واضحات است در نزد اهل اطلاع که صوفیه طوایفی هستند بجهت قرب با هر طایفه بنفاق او
سخن میگویند و چون امیر مومنان ع سلم را سلم هرات با همه انجناب بمظهریت صفات تامه را از زبان خود
نهیه میکنند و چون قول علما و حق متعدد رد و پیا در حدیقه و سید جزایری در انوار رحمهما الله گفته طوایف
انها را استقصا نموده اند بحصر در حق مختصر شان مداخله نکرده رجوع بانصاف عقیل اشهار از رسالت مطلقه
لازم میدانم شکر الله سعیهم طایفه چهارم کی بنگه علم و قدرت خدا را عام نمیدانند چنانچه گفتیم طایفه
پنجم کی میگویند فاعلیت خدا را تام و داورا با شریک و بی شبیه در افعال و جمیع کونها برابر استقلال ندانند
با وجود مداخله احدی نمیدانند چون مشرکین در افعال که اشاره کردیم طایفه ششم کی میگویند صفات
خدا را انجی سقام نمیدانند چون قائلین بمعانی و شبیهین بنظام صفات طایفه هفتم کی میگویند خدا را
خالص و منفرد در استحقاق جهات عبادت نمیدانند چون صوفیه و شیخیه مقصد چهارم که
اخیر عقاید توحید و عمده انهاست لیکن تا خدا است بانچه که خدا و منزه حق الوجود بالذات است که صاحب
جمیع صفات کمال و جمال و منزه از جمیع صفات نقص نیز صاحب جلال است یکتاست و بی شریک و بی نظیر
و شبیه و بی همتاست و چون چنانچه گفتیم این اعتقاد و مقصود با ذات از عقد باب توحید است لهذا این
باب را باسم توحید نامیده اند و الا باب وجوب وجود شامل همه اعتقادات این باب است از اثبات
صانع و صفات کمال و جمال و جلال و صورت دلیل جمله شد چه همه از خواص وجوب وجود ذات واجب

سبب اختیار

سبب اختیار لفظ باب توحید بر لفظ باب وجوب وجود انست که توحید در شرع وارد شده بخصوص
لفظ وجوب وجود و الالفاظ هر نحو تکرار کردن که معنی لغوی توحیدست فائده ندارد کاکثر نیست اگرچه ما دائر کردیم
یکتا کردن در اعتقاد و مانند ان و توحید شش قسم است اول توحید ذاتی خلاف شرک ذاتی چنانچه ثنویه
دوم توحید جزئیات یعنی توحید افراد مانند سیم توحید افعالی خلاف شرک افعالی چنانچه قائلان
بجبر و تفویض و اختیار ثابت کنند و قائلان جزویت جز سیم توحید صفاتی خلاف شرک صفاتی
چنانچه معتزله صفات و لازم قول بعضی حضرت است از ائمه ع حتی انکه حاج سید کاظم رشتی
ثمره اول از رسائل شیخیه است در بیان بعضی قول امیر المومنین ع معرفت بالکان وما یکون میگوید
ان الموجودات کلها بسمواتها وارضها وعرشها وکرسیها وملائکتها وجنها وحیوانها ونباتها
وجمادها وکلما یصدر فی قرانها واوضاعها وجمیع ما یرید وما لا یرید وفی تعاقب الحجة والانوار
وحقیقتها وحقائق الانبیاء وسائر خلق الله عز وجل کلها مع العموم الاستغراقی الحقیقی اللغوی
العرفی بالنسبة الی امیر المومنین علی بن ابی طالب ع کنسبة اعمالک وحرکاتک فی قیامک وقعودک
وکلامک بالنسبة الیک فکل الوجود اثاره واعماله وظهوراته وشئوناته بالاختیار کما انک تقوم
وتقعد وتتکلم وتسکت لکنه لیس بمستقل فیها وقد ظهرت منه هذه الاعمال والوجودات کلها
بامر الله بین الامرین فهو ع حامل اللواء والذات فی الذات وللذات فی العالم بتبیه الله
بناه بقدرته الرحیم وکلها فی العالم الذی لبیت امر احدیته مع حکم المقتضیات والاوضاع
الذاتیة ما ذکرتها بانه تعم باختراعه الا من شیئ فهو روحی فداه صاحب البیت ورسول الله صلعم
وسیده والمرفی ورائهم محیط فظهرت قدرة الله فیهم فحملوا اوامره ونواهیه واحکامه الوجودیة

دائرة عنه كما قال في الحديث القدسي ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المؤمن فهم وسعوا جميع احكام
الربوبية فظهرت لهم احكامها ولما تحققوا في العبودية وركوا جبالها الدنية بلغوا مقام تحديده
الحاق فصار فعلهم فعل الله وقولهم قول الله وحكمهم حكم الله وامرهم امر الله ونهيهم
نهي الله لانه مؤيد ولما كانت الاشياء مستقومة بهم وبقيت بهم وصادرة عنهم
وبهم لا ينظرون اليهم نظر الاستقلال فصارت التعبيرات تختلف بالنسبة اليهم فمرة
يعبر عنهم باليد ومرة بالقدرة ومرة بالعلم ومرة بالتوحيد ومرة بركني التوحيد ومرة بالجلال
ومرة بالجمال ومرة بالعظمة ومرة بالرحمة ومرة بالالوهية ومرة بالهادية ومرة بالوجه
ومرة بالجنب ومرة بالاسم ومرة بالمسمى ومرة بالمفرد وكذا سائر التعبيرات ومرجع كل ذلك
الى ما ذكر لك في سر الامر بين الامرين فاذا صح ان الموجودات كلها اثارهم الصادرة
عنهم باذن الله عز وجل فوجود ما عندهم كالنقطة في الدائرة ولا شك ان المؤثر محيط وعالم بجميع
اثره مما احدثه وما يحدثه فيما بعد كذلك فالكل عنده موجود لديه كما انك تعلم ما تريد
ان تصنع فيما بعد في اثارك الا ان الله عز وجل جعل لهم قدرة كلية جامعة تامة شاملة
واعطاك قدرة جزئية ضعيفة فانت اثر العالي كما ان قيامك اثرك فانت اثرها بالنسبة اليه
كما ان قيامك ذات بالنسبة الى صفاته واحوالك العارضة لها انك تعبر بالامر بين الامرين
اعلم كذلك الولي يعلم السموات والارض وما كان وما يكون الى يوم القيمة لانه آية
الله ووجه الله الذي لا يتعطل في كل مكان ويده المبسوطة بالبر والاحسان ورحمته الواسعة
وقدرته الكاملة التامة فيعلم ما يكون حين ما كان قبل ان يكون انتهى خبر وبعد اين ادم يصير
پس از ذوق رسیدن به حسن ظنی با نکته سهم نحن باین درازی چگونه توان در مرتبه اشیاء

[illegible]

كما ذاتك قيامك اثر بالنسبة اليك منه

طهراق

طمطراق حرفی نه لفظ درست شده نه سخنی پرچه کردن انها تصریح بر شرافت آن کلی معلوم شود که همه
انها را بابی یادش کردن خود را محکم نمود عدیت نوعیه است لذا بار از روسای خود و آنکه در این از منه
دربا نموده اقیمه که امام ... ناظر است از آنها باشی شبهه بجهة آنکه تشنه شد در حوزات اصول الدین را
مرقوف و بابها اوده یا انها را که با صدر زهیر و نص قرآن مبین سعید و قطع نمودند
در آخر حزب سوم از جزو ششم بفرماید یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء
بعضهم اولياء بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين و پس از چند آیه بفرماید یا ایها
الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم
والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين ودر آخر جزو بفرماید ترى كثيرا منهم يتولون
الذين كفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي العذاب هم خالدون ولو كانوا
يؤمنون بالله والنبي وما انزل اليه ما اتخذوهم اولياء ولكن كثيرا منهم فاسقون ودر اول
حزب سوم از جزو دهم در سوره توبه بفرماید یا ایها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم
اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظالمون قل ان كان اباؤكم
واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب
اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين
لقد نصركم الله في مواطن كثيرة ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم
الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين وانزل جنودا لم تروها
وعذب الذين كفروا وذلك جزاء الكافرين ثم يتوب الله من بعد ذلك على من يشاء والله

الى سمع كلام وسعها منه

غفور رحیم یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم
عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ودر اواسط حزب آخر از جزو بیست و هشتم
در سوره مجادله میفرماید الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی
الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا انهم ساء ما کانوا یعملون ودر اواخر سوره میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله
هم المفلحون ودر اوائل حزب سیم در اول سوره ممتحنه میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة وقد کفروا بما جاءکم من الحق ودر اواخر سوره میفرماید یا ایها
الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
ودر کتاب عشرت اصول کافی فی باب [illegible] واخبار دیگر که صحبت و مرافقت با اهل بدعت
واظهار اتحاد با آنها کافر است وحدیث المرء مع من احب وحدیث من احب شیئا حشره الله
معه مشهور است و مسلمانان قبل از این عهد این عهد را منظور داشته دین اسلام میان ایشان
محفوظ و بی نقص بود در سنه هزار و دویست و شصت و شش علمای کربلا از قبیل شیخ محمد حسن قزوینی و حاج
میرزا علینقی نوه سید مجاهد بجهت پاره مصالح دنیویه با رؤسای شیخیه از قبیل حاج سید کاظم
و میرزا محیط [illegible] باب برادری میان شیخی و متشرع باز کرده [illegible] اکثر متشرعه
عقاید شیخیه را در مسئله تکفیر گرفتند و اکثر شیخیه قائل بمعاد و معراج جسمانی و منکر علم حالات خدا شدند

وچون

وچون سبب قبیح تر شمردن متشرعه شیخیه بود که متشرعه فضایل ائمه را مستنکر [illegible] ائمه
زعم ایشان کوتاه [illegible] در این مطالب [illegible] تامه [illegible] جمعی
متشرعه ملحق بشیخیه شدند و بعد [illegible] زیاده از اصول شیخیه بردند [illegible] جمعی [illegible]
آن عقاید [illegible] از ترس تکفیر عموم مسلمین که بجهت صلاح دنیا با آنها راه [illegible] تبری از آن
عقاید جسته بودند و در این خصال باطن متشرعه هم [illegible] منسوبان [illegible]
هم [illegible] باطن علما را [illegible] که [illegible] علما [illegible]
هم از پیشینیان کمی مانده از کار مانده [illegible] علم خود [illegible]
خود [illegible] و ایشان [illegible] اولیاء [illegible] مصالح دنیویه با ایشان [illegible]
بودند [illegible] تکلیف [illegible] خود شدند
واقعی [illegible] صحبت [illegible] ائمه و بروات وعلماء [illegible]
وشیخ [illegible] وابن طاوس وعلامه ومحقق وشهید وجوائری [illegible]
ودوالدماء [illegible] شیخ [illegible] توفیق [illegible]
مانده ایم [illegible] از خود [illegible] که [illegible]
بزبان [illegible] اگر با این حال [illegible] خدا [illegible]
حال [illegible] روز بروز
[illegible] حق [illegible]
خود [illegible]
که [illegible] اصول دین [illegible]

که درس بقاعده نخوانده بزرگ شدند و نفهمیدند که اعتقاد دلیل قطعی میخواهد و جواز
قرائت امثال زیارت نامه‌ها که پاره از این کلمات دارد نه ثابت مدرک
علم فقه که از فروع دین است از روی تسامح در ادله سنن و مانند آن و جای اعتقاد
از روی مدرک علم کلام که باید یقینی باشد ندارد و شاید نیست در دنیا که دلیل قطعی بر اینها که
می‌بافند و میگویند قدیم نیست و در همه کتابهای اخبار شیعه از راه طرق اکثر این الفاظ بر ائمه ع
نیافتیم با اینکه اسماء ایشان هم توقیفیند بنظر ما [illegible] با جمع [illegible]
کرد خدا بلکه انقلابات کم کم از امام حسن با امام [illegible] و از امام با [illegible] بلکه سایر
بلکه مطلق اموات [illegible] خود دیدم [illegible] دنیا میگوید [illegible]
[illegible] یا فرمه کرد [illegible] کرد تمام [illegible] ع امر در امامت مذکور [illegible]
چهارم توحید صفاتی است که خداوند در صفات شریک ندارد حتی اینکه خدا عالم است
[illegible] شهدا امام عالم باشد [illegible] کوه قاف لکن علم امام ع [illegible] علوم
سایر ممکنات است [illegible] علم خدا [illegible] سایر صفات و امام مظهر علم خود است
نه مظهر علم خدا و علم خدا عین ذات اوست مظهر اسم [illegible] است با آن [illegible] ندارد
و اسماء الهی بلکه اسماء ائمه ع نیز باید برسند پیش خود اختراع کردن غلط است از برای [illegible]
اگر داشته باشی [illegible] گفته اند که [illegible] نداشته باشی [illegible] بکار [illegible] از برای خود
و دیگران ندارد و توان از توحید صفاتی اراده نمود اینکه صفات خدا غیر [illegible]
نیز عین ذاتند بر خلاف اشاعره که زائد بر ذات میدانند چهارم توحید ذاتی و صفاتی

خلاف شرک ذاتی و صفاتی نیز صفات خدا عین ذاتند بر خلاف اشاعره که زائد
بر ذات میدانند پنجم توحید افعالی خلاف شرک افعالی یعنی خدا در افعال چون خلق
و رزق و احیاء و اماته شریک ندارد بر خلاف شیخیه که امام را فاعل در رزق و خلق
و ممیت میدانند چنانچه دانستی بوده امامتی ع را هم خواهد [illegible] بر خلاف نصیریه [illegible]
در مانند نواحی [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] با [illegible] این اشتغال تمام نمودم
آنکه از مکتوبات رئیس الصوفیه سید احمد را دارم که متضمن کمال [illegible] این روایت
میگوید [illegible] کارخانه خدا است [illegible] خدا [illegible] از خدا [illegible]
[illegible] گویند چون خدا واحد حقیقی است و از همه جهت [illegible]
ندارد محال است منصرف [illegible] و [illegible] از او باید مجرد از جمیع جهات باشد و آن [illegible]
که نه در ذات [illegible] دارد و نه در صفات زیرا که عرض و هیولی از جواهر بلکه صورت هم
نفوس [illegible] ندارند که صادر اول منصرف باشد [illegible] و جسم [illegible] ندارد [illegible]
جوهر نفس و عقل نفس هم [illegible] صادر اول بودن که منصرف باشد زیرا که [illegible] است
و ماده معلول صادر اول است [illegible] زیرا که [illegible] معلول اول [illegible] اگر
نفس معلول اول باشد در علیت او بر ماده [illegible] باشد و در [illegible] ماده [illegible]
و آن اجتماع نقیضین [illegible] محال است پس [illegible] از [illegible] اول
صادر وجود از برای آن [illegible] است [illegible] وجود [illegible]

و باعتبار وجوب بالغیر شد منحصر نفس و باعتبار امکان نیز منحصر بملک نیست که غیر او گفته اند تا عقل دهم
که جهات تکثرش زیاده شده اثر کرد در اجهات اربعه که عناصر شد و باز جهات ارباعه سبعه
نیز افلاک که از ایشان موالید ثلثه جمادات و نباتات و حیوانات پدید آمد و تعقلات عقول
بعشره ازش بده اشیای اعداد افلاک است و الا زیاده و کم ما نیز از او و تغیر بر دیگر عقلی
افعال اثر کم در همه ای عالم سفلی و افاضه نمود صور و نفوس هر یک را برکات بحسب استعداد
آنکه مسبب بود از حرکات فلکیه و تعاقدات کوکبیه جانب ملکی عنصر ما جاء لانا بحر زوال
این مشترک را که بر این مذهب مستقر گشت باین سبب زبان طعن اما احمد الشیخ فالم جا نجه
مرحوم قرائتی در انوار نعمانیه در این باب تقریر ما و لعمری ان هذه الطائفة انتهی فی المجوس
فان المجوس اثبتوا الله سبحانه شریکا یفعل الشر سموه اهرمن و هو بلغتهم الشیطان و فاعل
الخیر و هو یزدان و هو بلسانهم الواجب تعالی فقد اثبتوا الله امر افعال الخیر و اما المشرکون بالله اصنام
فقد حکم الله سبحانه عنهم ما اعتقدوه حیث قالوا ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
و کذلک سایر طوائف الکفار مع ما سیاتی ان شاء الله تعالی عند ذکر الفرق الاسلامیه
و هو له الحکماء الذین عبروا فی مراتب الادراک الا ان قالوا انا لا نحتاج الی ارسال
الانبیاء لان الانبیاء علیهم السلام انما ارسلهم الله تعالی الی اهل العقول الناقصة و اما نحن فقد
کمل احدنا و عقولنا قد عرفوا الله سبحانه عالم الملکوت و اساتیهم فبعدوا الی الاسلام
المجوس و طوائف الکفار و العجب ان جماعة فی اهل عصرنا ممن تدین بدین الاسلام قد واخوتهم

مع هذه الشهوات و خرجوا عن الدین فی حیث لا یشعرون و هذا الکلام انما جاء
فی جهة التعویل علی العقول التی قصروا بها المتفرقون فی الحکمة و فی حذو حذوهم فی
طوائف المسلمین فمنها را و اقوال قد ما شیهم عقلان فی اشترک العبد عن قول اهل الادب
الادیان او الا قول قد ما شیهم و قالوا الا مؤثر فی الوجود الا الله و معناه ان تلک العقول المجرده
هی الالات و الوسایط بین الله سبحانه و بین مخلوقاته ترتیب بها الخلق ما خلق کما ینسب النجار الی
قطع خشبة بالمنشار و کانوا الدین فی حصول الا و الا و هذا نادر الکلام فی الارض و قد مر و عجب
یحمد فهم ما ان سفرة کثیرة لا تحصر و العجب من هذا الکلام ان قد وافق الفهد لغة فی علماء الاسلام
تغفر فی هذا المغز و ما ان کتاب ربهم و سنة نبیهم لم یهمل شیئا مما یحتاج الیه الخلق و فی ما لا
یحتاجون الیه حتی ان الائمة علیهم السلام رووا و افادوا فی الامور کالکنیف و اداب ضرورتها
فی الاخبار عن جدهم صلی الله علیه و آله و ذکروا اداب الاکل و الشرب و الجلوس و الخبر و السعد
هذه الامر العظیم الذی یدور علیه مدار الخلق و الایجاد و بر تحقیق الکفر و الالحاد کیف لم یذکر
هذه العقول و ادا علیها فی الایات و لا فی حدیث فی الاحادیث و لا فی تاریخ فی
التواریخ و لا نقله خلف عن سلف و لکن انما یعلق فی عقلات الحکماء و متابعیهم من اهل الاسلام
کیف اهلها فی الربع و لم یتعرض لها بوجه فی الوجه و بالجمله جواب این شبهه ان شاء الله تعالی قوله الواحد
لا یصدر عنه الا الواحد او لا یتبع است بر بطلان او ما در عرف که از آن بر ما خبر از آن قائم
و آن این است که جهة تکثر در فعل منافی با وحدت حقیقیه ذات است و تشعرات بر شهوات او ادلته
شد که بعضی نفوس مر الا فعل تغیر تبدل ما ده است و ما انیا نسبه و الائمة الذین اذا انکشفات ایشان
اکر صحیح بود از اضداد و اعداد بنفی منحصر و تا از این قاعده بر فرض صحت در بعضی موجبات که در باره

قائلند چه وضع تراحتی دارد و ما عموم قدرت و علم و اراده را اثبات کردیم و تعلق اراده
قادر مطلق بالنسبه بهر مقدوری از جهة وحدت آن قادر واحد فی جمیع الجهات و متفرد از جهات
امکانیات است و ترکیب آن مقدور را ابداً تعدد در عالم واجب الوجود بالذات منظور و نیست
واحد و جهة بنابه تعلق اراده بهر مقدور حاصل اگرچه او خود مرکب باشد یعنی الجواهر است و این
ترکیبات فعه نمعه از قبیل ترکیب مورچه از عالم امکانیات است و ترکیب این عالم اثری در آن عالم
ندارد گر فانه کس است همین بس است و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور من جمله
همینها نکرده بودم در انتقامات کتب مدونه فحول علماء اسلام را استقصاء کنم کمال سعی کردم
در انبیائی که از عقل و قرآن و اخبار فهمیده ام متفرد و تا چاره کتب آنها از قبیل انوار
برخوردم و دیدم نه چنین است تجسس کنم فهمیدم آنها از اجماعیات بلکه اتفاقیات اعصار
سالفه بودند که چاره رجا کرد و البته فاخره در خانواده علم رسم شده بود بلکه ما هم از صحبت فرزندان
نشنیده بودند سید انعم الکلمات با اکثر کتب منافیه و لهجه اینها بار بر دل دارم
مترسم این مجربات نماکی بروند و قاطع یافت شود کتبی در باره او نکرده باشم هم وجود دارد
مطلب که در مقدار سال عمر فهمیدم در زمان کم باد بر ما نم داد عمر خود صرف این علم در چاره در
صرف کنند و از این قبیل معلومات هم بیابد بعض از حکماء اشراق استدلال نمودند بر وجود
عقل برهان اشرف که خدا اشرف است باید خلق اشرف داشته باشد و الا از این جهة فیض
ناقص خواهد بود پس باید عقل فعال بلکه همه عقول عشره باشند و والله ماجد قدس سره
جواب فهم اثر بالسکان بلکه عدم اراده یا اراده عدم مانع باشند توضیح آنکه این است که

ارادهٔ خاتم

ارادهٔ خاتمه دانستی علم مطلق منفعل است پس باید منفعل در وجود عقل باشد که ما بین اینهم
خاتمه باین برهان نیز از اینهم حکم کنیم که خدا از افق عرش کرسی است که این عرش ها آنچه در اینها
حضرت کوثر اراده آن امام حسن ع و امام حسین ع قندیلی از قندیلها است و بکدام دست از غرور این مطلب
بردار که خدا از قصور در مجلس عقل ناقص خود مدام من پس از گذشته کردن چندین سال کامل در تحصیل
و کلام و تصنیف چندین کتاب در این علم با فکرهای صائبه از چه مسلم است و قسم شده حالی برای
مقدار سال عمر فهمیدم که مقصود از این معروف خالق خود نیست آنچه افاضه شده افاضه صرف از صرف
قدرت حقه است عقل هم شهد بابی از ابواب الله در انتقام بلکه تمام جلوه مطلقه صورتی دارد و نیز
جز فیض حقه چیزی نیست آنچه فهمیده بود با باب نفوس قدسیه ربانیه بهمان نحو فیض مقدر از بال
رسیده فرموده که بندگان حق خواه عمر شریف خود را صرف اراء طریق حق و بیان غرض لخلقت الیوم
الخلقت کرد و تکلم به سبب تعقل است با سکه عقاید حقه منحصر در کتاب الله و اخبار پیغمبر و عترت اوست
و در احصار آن از آنها ترجیح صدوق و اکمال و کافی و امثال اینها مطلوب تمام کردم نشنیدی یکی یکی
در مجتمع خواهیم دید آن و نامه نشنیده و سرزنش این صدمات سبب عقاید آنچه را از تقلید یکی خواهیم شنید
عمر که حقیقه زیاده برحاجت اینها نداد از هر دقیقه که در غیر فهم پیغمبر صرف کنی از آن محتسم جواب باید داد
دیده نشنیده بهر خواهی کشیده چه رسد که العیاذ بالله صرف در سبب غضب خدا کرده باشی کتاب چاران
کلمات نیست از صلاح حال خود که نشنیم فکر خود در حقیقت فرا آنکه کرده ام بعض از آن خودداری خدا خود قرب این مطلب
کرم و برکت پیغمبر و ائمه اطهار و علماء ابرار قبول فرماید آمین یا رب العالمین بمحمد و آله الطاهرین و اما از مطلب
تبویر شیطان مرد که علم کلام لازم نیست زیرا هم خبر میدهیم که اجتهاد صحیح در معتقدات بدون درک قدرت
خواندن آن محال است با همه کثرت تعبیر قوه اش شنیدم توجیه عبادت خود که ترک عبادات است غیر معبود حقیقی

خدا است و مراد بوجه در شعر اینما تولوا فثم وجه الله و بیدون وجهه جهت موفق خدا است که بازش دارد نسبا و
امور باز هستیم نه آنکه مراد از وجه چیز دیگری باشد غیر خدا که او دارا است یا دروغ وجه الله نامیده اند و چه
کلمات منزه نموده نه نفی آنرا میکنند و نه اثبات اینرا زیرا که هر دو اینگان نظام هر جهت منظور تو غیر خدا است
و همینکه میگوئی که وجه الله است بنا بر آن لازم دارد که هم وجه غیر خدا باشد و آنکه میگوئی خدا ذات است
نعت الغیوب است یا چه غیر خدا را گفته باشی بلکه مراد از حدیث این است که کنه آنچه تمیز دهی بصفات حقیقیه
ذاتیه خدا که عین ذات او هستند عاجز باشد بر تصور احوال خالق عالم شدند بر جهتیکه چنین گمان کنی
که حقیقت آن صفت با حقیقت ذات را فهمیده خطا کرده زیرا که حقیقت خدا را کسی نتواند فهمید
پس آنچه تصور کرده غیر خدا است و غیر خدا مخلوق است پس کلام دلالت ندارد بر خلاف تصور دارا
دین که موفقه الله متصور و مکلف بها است بلکه در این تصور تصور خدا کرده تصور این مخلوق نیز
تصور خدا که مدلول موفقه الله است که امور بها است بهمین تصور حاصل شود چنانچه موفق که احسن است بهمین
تصور و جهر حاصل شود خطاب با گر نفید دارا که نشستین که خدمت بهمین موفق بوجه صحیح است با
نیزان ثابت کرد که ائمه ۴ ثنا نشسته شهر تو اجمق بیان کنند با عقیده این و گنج تا فهمید رسیده حاک
بر سر این مردم فرو که کرد از ینها را خورده این متواتر از معارف و فضایل ائمه ۴ همیشه زند فضل امام
این است که مقام موفق را سعی خود که از اسباب توفیق است بجائی رسانید که با نقاط مقامات عرض میکند
ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک بلکه از ترس خدا در نماز که چرت خود سیطر
سید الشهدا غش میکردند و آنها دروغ و مردم فریب نمیخنده تو بفرض محال اگر ذره از کمالات آنها
شناخته باشی خدا را شناخته آنگاه که با قرار خود ایشان فوق ما یصفه الواصفون است پس هرچه تو تعبیر
نقص خود فرض کنی با [illegible] از آنها با همه کمالات ممکنی و مخلوقند ابدا گمان مبر که بمقام حق عبادت حق

موفق

موفق خالق خود بشد هرکه موفقش بیشتر موفقش بجهل بیشتر خواهد بود و هرکه موفقش بیشتر جهلش بیشتر
بیشتر است خیالات موفق در خود یاد دارد ما میرسد که خود را مخزن علوم بلکه
اسرار میداند فصحی علما و اعلام در اثبات وحدت خدا اوله اقامه کرده اند
محکمترین آنها را ایراد مینمائیم بعون الله تعالی اول آنکه والله تعالی جدا بنظر ما بتعدد
واجب مفهوم میت [illegible] مفهومی یا واجب است یا ممکن است یا ممتنع پس
اگر تعدد واجب بالذات باید ممکن یا ممتنع نباشند زیرا که وجوب تعدد بالذات
خواهد بود پس از ذات تخلف نخواهد نمود و ذات هر یک واحد است پس
تعدد واجب نخواهد بود و اگر تعدد ممکن باشد لازم آید که وجوب هر یک ممکن باشد
پس امر منحصر است در اینکه تعدد ممتنع باشد پس لابد واجب الوجود بالذات واحد
خواهد بود اگرچه میتوان باره عبارات اضافات کرد مثل اینکه بگویند هرگاه تعدد واجب باشد
وجوب تعدد نفس ذات هر یک نباید بلکه امر اعتباری باشد منتزع از وجود
واجبی غیر این واجب یا بگوئیم تعدد واجب ممکن باشد از همین راه یعنی منتزع
از وجود واجب است که وجود واجب دیگری مانع ندارد و تعدد ندارد نه آنکه
حقیقت وجود این با او و آن با این ممکن است بلکه این معنی که وجود
هر یک ممکن است نه واجب لکن چون دلیل برکات ملهمه شرایع و انبیاء و اولیاء خدا

مشهور و جوابش تفصیلی بلکه بدیهی است منافاتیست میان نقض و ابرام و ابرام در امر نقض و ابرام را
موقوف میداریم دلیل دوم آنکه تعدد وقتی دارد که هر یک مرکب باشند از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
و ما به الامتیاز و مرکب محتاج بجزو است و احتیاج در واجب الوجود ممکن است در اینجا نیز اعتراض
بعضی است از مشهور ایراد دیگر در صفات سلبیه اشاره شد یا شبهه ابن کمونه که میگوید چه دارد
هر یک بالذات متغایر ذاتا باشند با یکدیگر و اشتراک در وجوب وجود امر عرضی باشد منتزع از
هر دو لکن چون شبهه معروف است جواب میگوئیم که ذات ما هر اگر همین شریک باشد
وحدت است نه تعدد و اگر غیر او باشد البته جزئی دارد که در آن با دیگری شریک است و الله
شریک نخواهد بود و او واحد است و فردی دارد که دیگران ندارند و الله ما نخواهند بود بالبدیهه
دلیل سیم آنکه موجود بحت بسیط معروض کثرت نتواند شد چون از این چهار صورت بیرون نیست
که مقتضی وحدت داشته باشد یا کثرت یا هر دو یا هیچیک اگر اقتضاء هیچیک نداشته باشد اگر واحد است
در وحدت و اگر متعدد است در کثرت معلول دیگری خواهد بود و آن عین امکان است و اقتضاء هر دو
اجتماع ضدین است و اقتضاء کثرت منافات دارد با وحدت هر یک پس امر منحصر است
در اینکه اقتضاء وحدت دارد و در حقیقت این برهان عبارة اخرای برهان امکان است دلیل چهارم
برهان تمانع که متکلمان بتصرف در آن استنباط از آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا کرده اند در
اوائل سوره انبیاء و خود بخصوصه در آیه ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل
اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض در سوره مؤمنون قریب باواخر خود بخصوصه و تقریرات بطریق
معروف است که میگوئیم دو پادشاه در مملکتی نگنجد زیرا که کار حکیم غیر از الله قرار نتوان یافت
بشعار

۴۳

شعار سلطان محتاج بملکش نبود که هر چند نشیر دارد رفع حاجتش بهتر کند تا آنکه اگر سلطان تمام
زمین باشد محتاج بسلطنت است آنکه بار و باران و کوهها و دریاها و مانند اینها را باقتضاء صلاح
خود منظم سازد و کار غیر مطلق نه چنین است بلکه اگر هزاران هزار حکیم جمع شوند غرض فرض شود همه
صلاح را در همانکه خدا ارادتش خواهند داشت به نهج معلوم و هماهنگ شرایک میشوند بعواید
یکدیگر کار کرده اند بهتر نشود منظور غرض که بنای مرکبی در ارادت بلکه تشکیل آن بمقدار
آیه اولی و ثانیه تقریراتی که هم لنا پاره را در این منقح میکنیم از آنجمله بمقدار آیه اولی آنکه
اگر با خدا شریک باشد الله لا ترف نظام وجود زیرا که اگر اراده خدا برای یکی از اجسام بتحریک
تعلق گیرد و دیگری نتواند سکونش قرار دهد و الا عاجز خواهد بود و عاجز واجب بالذات نیست
زیرا که واجب بالذات آنست که داشتن اقتضاء وجود داشته باشد پس هر وجود از اقتضاء ذات
او تخلف نخواهد داشت و این خلف معجز است پس محال است وجهی بالذات عاجز باشد و اگر بتوانند
آنچه خدا از متحرک خواسته ساکنش قرار دهد پس عالم انتظام دائمی فرو خواهد زیرا که سکون متحرک قطع
نسبت فیمابین و محال الوقوع است و فرض امکان همین فرض عدم انتظام وجود است و از آنجمله بمقدار
آیه ثانیه آنکه اگر اله متعدد باشد باید همه وجهی بالذات و کامل در صفات باشند پس هر یک
در ایجاد و علت تامه مستقل خواهند بود پس هر یک صورت علمیه خواهند داشت و در ایجاد صورت
هر یک مخلوق خود را در خیری قرار دهد که خود مقرر داشته و فلک محدد الجهات یکی است و لیکن
جهت علو یکی خواهد بود و مخلوق هر یک که بجهت علو مقرر شده یکی از دیگری است و حال آنکه ذات الیهین
اقتضاء دارد که در اقتضاء این را عدم ... و در ... دارد قصر احدهما را النقص مستلزم امکان است

زیرا که واجب بالذات بغیر ذاتش مقتضی وجود است و فقدان کمال لازم دارد که ذاتش مقتضی
وجود نباشد زیرا که کمال ساوق وجود است نظر بقاعده الوجود خیر محض والشر لیس الا العدم
و مقتضی وجود بعنوان ذات عین کمال است و پاره خدشه کردند در تقریر اول بانکه مختار نظم
در وقوع سکون تحرک است نه در قدرت بر آن و فرض محال محال نیست چه رسد بانکه مختار
واقع سازد و فرض عدم انتظام وجود وجود را غیر منتظم سازد و در تقریر ثانی بانکه اگر فرض شود
خداء غیر خدا چه ضرر دارد که هر کدام از یکدیگر خود مستقل باشد در خلق خود کاری بایر عالم
و فوق و تحت نداشته باشند بنا بر این محدود الجهات و حاجت بامر نخواهد داشت بلکه شاید
خلق دیگر کرده که خارج جهت و زمان و آنچه در خلق این است ندانسته باشیم و ما چون از آن عالم
نیستیم شاید نتوانیم تصور آن نمود و عدم قدرت ما بر تصور آن لشیء را بر ابد و دستی که از او باز ایستیم
تصور آن نتوانیم بلکه خوب می فهمیم که تمسک استدلال قرآن بر خلاف مشرکین است که در آسمان و زمین
آله دیگر نیست و انتظار آنها که در افعال خدا شریک بند و خیال تعدد بکنند در این ایراد فرض شبهه تعالی
احدی فرض نکرده و لازم نیست ابطال جمیع خیالات حادثه بعد از این نازل شده باشد و در تقریر
اول میتوان گفت که اگر در آسمان و زمین اله دیگر باشد عجز خواهد ماند از مؤثر بودن که تاثیر
دو مؤثر در معلول واحد محال است و عدم مؤثر در مکنی فساد آن است و در تقریر آیه دوم انکه اگر خدا
اله دیگر بود الوهیت هر یک البته اقتضای کمال دارد پس البته هر یک مخلوق خود را میبرد و نمیخواهد
مخلوق خود را با دیگر از مخلوق دیگر کند و آن تنازع دارد و عدم تنازع در مخلوق محال است
لکن انصاف آنکه ادله عقلیه چندان وضوحی ندارند که در عقاید که یقینی در آنها معتبر است توان
اطمینان تام بآنها قطع نظر از برکات انبیاء و ائمه داشت و با نهایت آن افتقر کرد بلکه

تم الکلام

سرا اینکه انبیاء نصب فرمود و آن وجودات طیبه را با این مجتهدین خبیث مستبد با
این مردم محدود نخواهد که با سخت آنها نمی توانیم مفنه ی یک روز چند ساعتی با مشغلان
و تربیت یافتگان و کاملین آنها بر نمیتم نمی توانیم شکر آنها را بیاوریم که در این راه
شرایط وجوب امر بمعروف موجود نیست و کتب و قواعد بعنوان اتمام حجت که ایم
حاجت بمعاشرت با این خلق نداریم و خداوند در را مبرسانده و توفیق داده که از داود
باهم مصاحبان خوب از کتب الهی و اخبار پیغمبر و عترت اطهار و کتب علما و اخبار محققه مداریم
و در این باب بعد تعجب که متکلمان چگونه بلکه حکماء که در وحدت ادله عقلیه را
کافی و وافی میدانند چون آیه را تنزل بر آنها نمیکنند شبهه اینکه بگویند تعدد
مستلزم ترکیب است از جنس و فصل و آن مستلزم احتیاج و آن مستلزم امکان است
و از لوازم عادیه سلطنت عالم امکان فنا و جمع آوری رعایا و استقلال ریاست
سلطانی است فهم صحه ادله عقلیه وافی بفهم عقل جمیع مرد کمی بر شتمه نیست
که از انبیاء و فرستادن ادله بیان عقل که از فوائد آن اتمام حجت میشود بر دو وجه
بنظر نمیرسد از برای اینکه پس از اثبات ذات واجب بالذات و صفات جلال
و جمال و عدل او و آنچه در عدل بعقل ثابت میشود از بطلان اینکه ثبوت حجیت قول مخبر
و الهام موقوف بر آنها است مثل علم و قدرت و فیاضیت خدا و قبح عقاب و ذاتی

شیء و امتناع بخل در فیاض و وجوب لطف بر او در شرح مسئله لکن چون سایر عقاید همه ثابت نشد
سؤال قبر و عالم برزخ و میزان و صراط و عقبات آن متمسک بسمع و تواتر شد از آنجمله که بکلیه یقینیات
منشأ انبعاث نور وحدت در قلوب تواطؤ انبیاء و اولیاء و عقلاء بر یکپایگی ذات و صفات
و دفع عبادت خرافات در انها که سمات و معجزات انها را دیدند معلوم در دیگران بسبب تواتر
و نطق و فکرهای زکاوت و زهد و وحدت و شدت فهم و عقل و کلمات مبالغات ایشان در وحدت
حتی آنکه بعضی از ایشان هزار سال بیشتر و کمتر فریاد بوحدت کردند و هزاران هزار از ایشان کشتند حتی
اطفال سنگ زنان می نمودند بعضی را میکشتند پس زنده میشدند پس بعضی که ساخته بر ایشان
بر فرقه باز زنده میشدند همان داد وحدت میدادند و بعضی را از تبهای دیگر و بهتان هم
میکردند و اجبهار خود سعی میداشتند و خبر میدادند از رتبه دیگر دنیا میکشتند همان فریاد
وحدت میکردند و مکرر از وضع زبان بمعنی لغت ایشان زیر و زبر شده و اخبار با نها کم بودند
و وقوع از تواتر نه همان در اخبار ما است بلکه در تواریخ سایر ملل بلکه تاریخ دهریان اروپا
وغیره مسطور و عیان است معدوده برآنکه که این وقایع قطعیه عقیده و بر این هیچ شبهه از انها
دارد و شبهه در انها کمتر از شبهه در وجود پادشاهان و ملکه انگلیز نیست که هرگاه حقیقت
از سفسطه میدانند و ابدا وهمی در انها نمیرسانند که آنکه تمسک نیز رفتارشان و مریض بخیال باشند
و با تخفیه و انصاف و تهذیب خیال و تند بسبب بال و تخلیص اهال از وسواس سفسطه غیر اجبار
انکار انها نخواهند ماند و ضرورت آیات و اخبار و اجماع و ضرورت بضرورت رسیده
شرح فقرات انها محتاج در رساله دارد با محکمات آیه قل هو الله احد اشاره بتوحید ذاتی و آیه لیس
کمثله شیء بتوحید صفتی و ذاتی و صفتی و آیه هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه

وآیه ان الله

و آیه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین دال است بتوحید فعلی و آیه فاعبدوه مخلصین
له الدین بتوحید عبادتی است و بنابر این دانسته که احتراز از شرک عبادی از آن تطلب است کمال چنان
سنت میکنیم که از تعظیم بجد رکوع منع میشود و گاهی بسجده بر تربت سید الشهداء علیه السلام بوس و سمع اتصال
بفیض مطلق با اثبات چشم و استماع بر در علم و منبر حق با درخت و رسم نه بخاطر از وجود معبود
بحق با درخت باب سیم در عدل است که متعلق است بوجدان افعال
خداوند عالمیان میان افراط و تفریط معتقد نشعره حسن و قبح اشیاء را انکار میداشتند
بانعمینکه آنچه خدا میخواهد خوب است و آنچه خدا نمیخواهد بد است و معتزله و امامیه عقلی میدانند
بانیعنیکه آنچه خوب است خدا میخواهد و آنچه بد است نمیخواهد و منع و محکمتر از ادله ایشان اشعریه
اگر حسن و قبح عقلی باشند ذاتی خواهند بود و تکلیف محال خواهند نمود با همین تکلیف شکننده صدق است که
راست گفتن حسن است چون مرجب قتل بر شود قبیح میشود و دروغ گفتن که قبیح است انجر میشود
و آن مرد و است او را انداما با نیکه عقلی بودن حسن و قبح لازم ذاتی بودن آنها است
میدانند بلکه باعتبار که در شیء حسنه هستند چون میرسد اشیاء قبیحه و نامیا با نیکه بنا
بر ذاتی بودن البته تکلیف محال خواهند کرد و در جواب بنداری که آنکه حسن و قبح را بوجوه
و اعتبارات غیر لیب مصلحت و مفسده میدانند آنکه دروغ کننده نبی چون
صلاح است حسن است و دروغ قبیح دروغ خالی از مصلحت است که در این صورت مفسده
دارد و دروغ در این موقع خالی از مصلحت نیست و بعبارة اخری حسن و قبح ذاتی نیستند

تا تکلیف نکنند بلکه بوجوه و اعتبارات میشوند آنها تکلیف بر دارند اگر نه تا نفی کلام در حسن
معلّلیت و قبح بنفسه میکنیم اگر عقلی باشند باید ذاتی باشند پس حسن و قبح بالذات هستند نه
باعتبارات و اگر بمعلّلیت بنفسه و بدیگری باشند نفی کلام در آنها میکنیم و تسلسل میشود پس لابد
حسن و قبح اشیاء شرعی خواهند بود جواب گوئیم اولا آنکه پس از آنکه خیر از حسن باشند
معلّلیت در ذات خود آن بمعلّلیت الطرفی او احسن است پس اشیاء حسن بمعلّلیت و معلّلیت حسن بنفسها
خواهند بود و همچنین قبح بمعلّلیت و بدیگر در معلّلیت بنفسه و بدیگر در بنفسه وجود جاری خواهند بود
لازم آید بلکه نقل کلام کردن حسن فرض است و فرض تسلسل است که لازم آید زیرا که فرض محال است
و ثانیا چه ضرر دارد که افعال بنفسها حسن و قبح نداشته باشند بلکه حسن و قبح آنها باعتبار معلّلیت
بنفسه باشد یا حسن و قبح معلّلیت بنفسه ذاتی باشد و بمذاق ما آنکه اذعان که
حسن نخواهد بود و کذب خلاص کننده نبی هم بنفسه قبیحست و حسن در نفس خلاص کردن نبی است
دروغ را در اینجا مجاز احسن مسکوتیه بعلاقه سبب و مسبب یا علت و معلول نظر بغلبه حسن
معلول که خلاص کردن نبی باشد بر قبح علتی که دروغ باشد و دلیل بر آنکه حسن و قبح
اشیاء عقلی باشند بسیار است منقول و جامع و لیکن روشن تر از همه وجدان است زیرا که میبینیم
عقلای عقلیه ادراک حسن و قبح میکنند با عدم التفات بلکه اعتقاد بشرع و آنکه برای گاهی
معرفت حسن و قبح شرع حاصل نشود بجهت خواهش عقول است چنانچه در حسن چهار رکعتی بودن
نماز عشاء و نماز صبح در اینباب تابع اعتقادات است دلیل آنکه تکلیف باتفاق جمیع فرق اسلام
بلکه همه عقلاء حسن است اگرچه ثمره حسن اکثر شرعی میدانند و خلاف در وجوب تکلیف
شد خلاف

شد خلاف در وجوب لطف و از اینجاست باب تکلیف که اهل شرع خواهیم ذات و معتزله و امامیه
استدلال میکنند بر وجوب تکلیف بر حسن فعل و قبح ترک آن با آنکه نفس با طبع مایل است بشهوات
و مستلذات و در ارتکاب قبایح بسیار است و تکلیف با تقریب از قبیح منع قبح ذاتی جهت عدم ایجاب دلیل
خدا شبه نمود که عقلاً و شرعاً مالک جبار را میرسد که بنده خود را انعام دهد و بی سبب کار بنمود او را که
مولی او را تکلیف با آنها نمیبوده و عقاب کند بر افعال قبیحه او اگرچه دیده و شنیده از آن نعم باشد عمده
بر آنکه تکلیف مستعقب است بعقاب در صورت تمرد و میتوان انکار حسن آن نمود بلکه میرسد که
کم و عوضی که حسن از او کردن نیکان کمتر از حسن تعمیم آن است با آنکه تعمیم بجهان ارشاد عقل
بحسن و قبح اشیاء و عذاب بشارده حسرت و ندامت در وقت مشاهده نعمتهای
منع سد و شر در که از مردم بروز میکنند بجهت ازدیاد قوای غضبیه و شهویه و شیطانیه
بجهت شدت ظهور تفاوت مثوبه آنها برای آن مسلط کم چون نبار احسان نبوده اینها تکمیل خواهند بود
بلکه مورد میتوانند بود عقلاء احسان بمحض احسن است از تعمیم بلکه بگوید که هر فرد باشد بنوعی تکوار دارد
لازم مطلق قبیح است پس تکلیف عقلا جایز نخواهد بود و لهذا وجوب تکلیف حق است بعد دلیل از عقل
و آن بر هم با آنکه در توحید گذشت و در این باب الله در بیان اثبات لطف و مسئله امرین الامرین
مراد که غرض از ایجاد انس و جن تکمیل آنها است بر وجه اختیار معلوم میشود که نفی صلاح اینه و ما خلقت
السموات و الارض الا بالحق و در او و اسطه خرب هر از وجود بنفسه هم او آثار انبیاء و اوصیاء جز جدا
لذ خود رحمت و نجم او الطاف خاص و اینه و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین

کفروا فویل للذین کفروا من النار در قریب باواخر جزو سیم از قرآن است و سیم آنکه [illegible]
وآیهٔ افحسبتم انما خلقناکم عبثاً در اوائل جزو هیجدهم از قرآن مجید هم قریب اواخر سورهٔ مؤمنون [illegible]
آنچه دلالت دارد بر اینکه غرض از ایجاد معرفت و طاعت است چنانکه آیه و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون در اواخر جزو بیست و هفتم اواخر والذاریات و در روایت است کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و امثال اینها مانند بعض آیات و اخبار زیاد ترغیب
و ترهیب و وعد و وعید معاد که به اجماع و ضرورت مذهب بلکه به اجماع اهل همهٔ ادیان ضرورت دین [illegible]
با اینکه امثال ابوحنیفه منکر وجوب تکلیف میکنند به غرض نفی [illegible] خلفای
عصر خود انکار میکردند والله اینها هم بالبدیهه وجوب عقلی یا شرعی تکلیف را از دین مبین میدانستند
این بود که پس از مغلوب شدن از امثال مؤمن طاق و بهلول سکوت میکردند معانداً بر کفر خود
بودند و فروع امثال اینها [illegible] با ضرورت دین [illegible] زیرا که غرض از ضرورت دین ضرورت نزد
اهل دین است که بسبب حصول قطع و یقین است پس از آنکه از ضرورت در نزد بسیاری حق قطع [illegible]
مخالفت دیگری چه ضرر دارد این است مراد از اینکه در امثال انعام میگویند که اعتماد بر مخالفت اینها
نیست و بالجمله بنا بر تسدید [illegible] صاحب او [illegible] از قبیل شرع ارشاد است و بنا بر تسدید ما مراد
از تکلیف تکمیل ارشاد در غیر در بعض شرع و تکمیل در اوردن است تا با [illegible] الله [illegible] در این
تکلیف بر کفار نیست و ثمرهٔ تکلیف [illegible] ثواب است بر [illegible]

ثمره

ثمره و نفع بعضی تکالیف کفار ایراد ایراد کرده‌اند که در نزد اصحاب شرط است در تکلیف اینکه موجب
منفعه مر اهل تکلیف نباشد تکالیف کفار موجب ضرر [illegible] و زیادی عذاب آخرت ایشان است جواب آنکه
مراد از منفعه منفعه‌ای است که در خود تکلیف باشد نه شرایطی که موجب اخلال بتکلیف دیگری شود
که اهم باشد نه شرط تکلیف نفعی که موجب نفع غیر گردد [illegible] تکلیف [illegible] منفعت است و منفعه عذاب
کافر بجهة اختیار خود او است و باید دانست که شرط دانسته‌اند در تکلیف آنکه منقطع گردد [illegible] در
آخرت به دلیل [illegible] از اجماع دویم آنکه تکلیف بجهة ثواب است و ثواب باید بدون مشقت باشد و تکلیف
مشقت است عمده اجماعات والله اعلم و عقل حکم ندارد بر اینکه ثواب باید بدون مشقت باشد بلکه [illegible]
از مشقتهای تکالیف حاصل شود [illegible] تکلیف [illegible] فضل است نه ثواب [illegible]
غیر متناهیه متعاقبه با تکالیف غیر متناهیه در جمیع عوالم باشد بلکه این عقیده احسن است [illegible]
تکلیف باشد و بهره‌ای [illegible] لذت بلکه الله [illegible] خصوصاً در آخرت [illegible]
ثمرات تکالیف و انقطاع تکلیف [illegible] اجماع یا مانند آن ثابت باشد [illegible]
اکرم الاکرمین با حکمت دیگر باشد والله [illegible] وجوب دیگری [illegible] اعتقاد [illegible] آنکه کار [illegible]
ضرر بر وجه [illegible] بلکه [illegible] کمال عالم است با ادلهٔ اثبات صفات کمالیه و جمالیه و نفی صفات نقص [illegible]
انتهاست اخبار که در نفی [illegible] عالم از سماویات و سفلیات وارد شد [illegible]
فوت مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه که [illegible] از علما [illegible] بود با اینکه [illegible] اهتمام در
انجام کار این کتاب داشت [illegible] گمان کردند که [illegible] قرآن ضرر دارد [illegible]
اعانت حقیر [illegible] تا اینجا [illegible]

با آنچه در جامع صغیر است بدانکه در افعال چند صورت متصور است اول آنکه فعل مخالف صلاح
کلی و کلا و جزو و جزوی باشد این باتفاق امامیه و غیر اشاعره از او جایز نیست و در ضمن او نیز محال است عقلا
شرعیه آن فریقان متفقند دوم آنکه موافق صلاح جزء و جزئی و کلی و کل باشد و این باتفاق کل
شرعا و باتفاق امامیه و معتزله عقلا و شرعا واجب است سیم آنکه موافق صلاح کل باشد نه جزء شخص
فقیر کردن بعضی از افراد انسان بجهة محض احتیاج او بکسب تا رواج امر کل و نظم شود در این صورت گفته اند
با هر صلاح نظام کل را تقدم باید و نظر بتقدم راجح بر مرجوح بلکه نظر بآنکه کل دارا آن فرد و غیر او است
و مراعات صلاح او و غیرش اولی است از مراعات او تنها چهارم آنکه موافق صلاح کل نباشد نه جزء
چون بریان انگشت تشاقی از بنای عقلا بر تقدیم صلاح کل است پنجم و ششم عکس این دو حکم از بنای در
انهار است منضم آنکه صلاح از برای بعضی باشد و ضرر آن بعضی مردمان زیاده موجب رجحان در این صورت اگر احد
بعضین رجحان بر دیگر نداشته باشد ضرر غیر آن بعضی از رجحان بر آن است کما آنکه حکمی مقتضی بعضی و
منتضرر باشد و لو بجواب عقلا سیم آنکه افعال خدا معلل باغراض و فایده عاید مخلوق است اما آنکه
بی غرض نیست پس بدلیل حکمای علم و قدرت او و اما آنکه غرض استکمال خود نیست پس بدلیل حکما و عدم نقص
ذات او که در توحید اثبات نمودیم بعبارة اخری آنکه خدا آنچه کند یا خیر محض است و یا خیر غالب الخیر بلکه
میزان تجویز شرعا امر الخیر نیز نمود لکن شر محض و شر و خیر غالب الشر بلکه خیر و شر مساوی اشکالی نیست خیر محض
چون صدق نافع شر محض چون کذب ضار خیر و شر مساوی اشد چون حفظ نفس نفیسه بسبب تلف شخص بود شر مساوی الحکم
عکس آن خیر غالب شر چون صدقه بسبب قتل نفس نزد شرع غالب الخیر چون کذبیکه باعث حفظ نفس شود خیر غالب الخیر
چون صدقه بسبب حفظ نفس و شتم بر دیگری نزد شرع غالب الشر چون کذبیکه باعث تلف نفس و مال غیر
بر دیگری نزد عقلا چهارم آنکه لطف بر خدا واجب است بر وجوب شرعی نقلا و بر وجوب عقلی باتفاق امامیه

و معتزله

و معتزله و نتوان گفت که اشاعره وجوب لطف را علیه منکرند زیرا که اعتراض ایشان بر وجوب بعض امور از آنجمله
آنکه فعل واجب نیکو نکرد آنکه مصلحت در آن و مفسده در ترکش باشد و در فعلش نباشد از کجا معلوم است که فعل
لطف مفسده نداشته باشد که ما از آن غافلیم پس وجوب آن معلوم نیست جواب آنکه حسن و قبح آن
عقلی است برهان و ما مصلحت نفس لطف و عدم مفسده آن و مفسده ترکش را میدانیم چنانچه
از اشتهار دال بر وجوب معلوم شود و از آنجمله آنکه اگر لطف بر خدا واجب باشد پس اگر کافر
لطف کند و تاثیر نماید لازم آید که کافر موفق باشد و اگر تاثیر نکند لازم آید که خدا عاجز باشد و هر دو
باطل اجماع باطلند جواب آنکه لطف تقرب بطاعت را گویند نه تحصیل طاعت بلکه تحصیل آن
مستلزم جبر خواهد بود و آن در مذهب ما منفی است از آنجمله آنکه پیغمبر خدا و نه منافی لطف
نکنید و آن وعد و وعید است زیرا که وعد مستلزم اطمینان و وعید موجب یأس و قساوت قلب است
جواب آنکه او لا وعد و وعید موجب خوف و رجا شوند نه اطمینان و یأس زیرا که وعد مقید بطاعت
و وعید بمعصیت است مطلق نیست تا اطمینان و یأس آورند و ثانیا بر فرض آنکه این حرف تمام باشد
وعد اطمینان می آورد اگر وعید نباشد و بعکس و وعد با وعید بر یک موجب رجا و خوف است که
عین لطف است نه منافی آن و بالجمله اگر بخواهد شبهه کند انجور بجور که جمله از آیات دلالت دارند
بر گفته خداوند رسیدن لطف را از بعضی قطع نکند و اول را بجهالت خود فرو میگیرد عقلا در کار
بر ... ابواب هدایت بروی نمی بندد بلکه دیده او در آنکه در گشتند او در آن تنگ
هدایت با بعضی از آن بهمراه هدایت مراد برد بلکه بر نزول حقیقت است چون آن فقیر
ان الهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد
فی السماء و آیه وجعلنا قلوبهم قاسیه و آیه و من یضلل الله فما له من هاد و من یهد الله فما له من مضل و آیه

ولا ينفعكم نصحي ان اردت ان انصح لكم ان كان الله يريد ان يغويكم و در آيه تفسير فرق شيء و بهدر

في شيء و در آيه ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب

مهين و در آيه كذلك يضل الله من هو مسرف مرتاب و در آيه فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم

انما يريد الله ليعذبهم بها في الحيوة الدنيا وتزهق انفسهم وهم كافرون و در آيه و في بعد آن ومن يهد الله فهو المهتد

ومن يضلل فلن تجد لهم اولياء من دونه ونحشرهم يوم القيمة على وجوههم عميا وبكما وصما شبهه ديگر چند از اخبار

آنكه چون خدا اشقيا را شناخته خلق نمود با شقاوت كرد چنانچه مكرر از پاره شنيده ايم شبهه ديگر آنكه از اخبار

دارد كه خدا اوشان را از طينت عليين و اشقيا را از طينت سجين خلق فرمود شبهه ديگر آنكه

در خبر است الشقي شقي في بطن امه والسعيد سعيد في بطن امه و از اين شبهات در جواب ميگوئيم اول

بجهة عدم بحث و لجاج نفت باينكه ببينيد در بيان حكمت و قدرت و جمال و عدم حاجت از براي خدا از

ثابت نموديم و گفتيم هر چه خدا ميكند حسن است و هر چه ميكند حسن است اگر چه بجهة حسن آنرا نفهميم پس لطف و حسن است

خواه كردن اللايق و اضلال و مانند آن كه ميكند لابد حسن است دويم بجهة خواهش باينكه گفتيم در نبوت

خواهيم گفت كه حكمت الهيه اقتضا كرد ... بجهة اعطاي اختيار تا بين كمال باشد و لازم مكلفين

مستقل انسان را از راه نجات و هلاك بجهة مقهور از آنكه با اختيار خود انبيا و اولياء را در دنيا بنصرت

چون خدا از علم گذشته چون در عالم تكليف در آمد اگر چه نطفه هر مولود بر مولود علي

فطرة الاسلام در جبلت و ايمان متقرر شده باشد چون از روي حكمت قادر اختيار تكوينيه

از سر شر بر او اند و در صحراي اختيار در هالك شده پس چند از روي لطف بجود و علف حجت

ظاهري دعوتش كند و تسخير معتاد و جبود اران بنده نگردد بلكه منش و فاد و قتل انبيا و مجوب

حبيب سلطان

حبيب سلطان نزد و چون چنين كرد اگر چه مستوجب عذاب ابدي باشد عذاب كردن او قبل از

بروز عصيان ظلم نا است اگر چه در واقع عدل محض باشد اين است شرح جبر و تفويض بيران

و صراط و نشر و كتاب و كتاب و چون آنچه خداوند در او ميداند و ميكند تحول شد فهميد

در عالم بروز نمود او را و نمايد بهذا خداوند بر ضلالت ظاهر شده او را در افراد ما بين آن باقي

او برابر آيد تا آنكه اگر حكمت اقتضا عذاب او و تقدير و تقادتش كند بحسب ظاهر نيز بر طبق عدل

باشد و اگر تو را تشرم بخشيد پيدا گشته و اضح و لاحج گردد و در اينصورت البته اورا در طينت عليين

قرار دادن ظلم با آن طينت خواهد بود فالشقي شقي في بطن امه و مقابله آن امر سعيد معلوم است و اما در

آنچه گفتيم آنكه اختيار و قدرت بر طاعت تا دو كار باقي باشد و علم خدا علت است نه سبب تبديل و تبديد نيست

بلكه عدم اختيار كردن تبديد سبب علم خدا است آنكه از روي علم امر وسيله فرموده قرار البعث كنيم

تند زبان بهر او سبحانه عرض كند قدر يه كي بيند فرمود كه بلكه كما بداند كه خدا تقدير معاصي كرد و در آن

عذاب ميكند و مرد بسته روزي مردي نزد انجناب آمد با و فرمود چه زده مرا از عجب تر چيزي كه ديدي عرض كرد

قومي را ديدم كه مادران و دختران و خواهران خود را نكاح ميكنند پس چون بر آن اعتراض

نمايد گويند تقدير خدا بر آن جاري شده حضرت فرمود نزديك باشد كه در امتي قبيله شبيه آن

يافت شود آن مجوس امتي ميشوند و از انجناب مروي است كه فرمود در آخر زمان قومي زنند كه

معصيت كنند و نسبت تقدير خدا دهند هر كه را ببينيد اوشان چنان باشد كه شمشير كشيده در راه خدا جهاد

نمايد خبر كرده آنها شده در دنيا و فردا شفعا جراحات السنان لها التيام ولا يلتام ما جرح اللسان

حاصل چند اخبار در اطوار كه سرگرد اخبار نموده جانب حقيقت مي دانند لطيفيت خدا را متواتر معنوي

میکنند و کلمات علماء شیعه و سنه در مواضع متعدده از کتب تفسیریه و کلامیه و اخباریه و فقهیه
مشعر لطف خدا را از حد اجماع بر حد کمال بدیهی است چنانچه از روایات قرآنیه و اخبار ماثوره اثبات
لطف از برای خدا در مقام تسمیه میشود پس وجوب شرعاً نیز ثابت خواهد بود اعتقاد پنجم
آنکه خداوند عالم عادل است و عدل دو معنی دارد اول عدل تعالی بر جور که از اصول پنجگانه شمرده اند
دویم عدل تعالی بر جبر که از اصول مذهب است پس کلام در بیان این دو مقام در دو مقام
واقع میشود مقام اول آنکه ظلم در افعال خدا جایز نیست در نزد امامیه و معتزله عقلاً و شرعاً
و در نزد اشاعره شرعاً و کلام در این مقام در چند فصل واقع است فصل کلمات متکلمین در مذهب
اشاعره در تجویز قبیح در افعال الله مختلف افاده دارند از شارح قدیم حکایت شده که میگوید
اما الاشاعرة فلانهم لما استندوا جمیع الممکنات الموجودة الی الله تعالی جوزوا صدور
القبیح عنه و فاضل قوشجی گوید قد اجمعت الامة اجماعاً مرکباً علی ان الله تعالی
لا یفعل القبیح و لا یترک الواجب فالاشاعرة من جهة انه لا قبیح منه و لا
واجب علیه فلا یتصور منه فعل قبیح و لا ترک واجب و اما المعتزلة فمن جهة ان
ما هو قبیح یترکه و ما یجب علیه یفعله لان الله تعالی مستغن عن فعل القبیح لکمال احسانه
و عالم بالقبیح المستغنی عنه لا یصدر عنه و بنظر حقیر تعارض میان این کلام
حرف ها در لفظ است و در معنی تعارض ندارد بلکه مراد شارح و قوشجی آنکه خدا از افعال
خود بوصف آنکه قبیح باشد نمیداند پس بنا بر این معنی چنانچه حق است اعتقاد بآنکه خدا
خالق فعل قبیح نیست از اصول مذهب است و آن عدل تعالی بر جبر باشد و اعتقاد بآنکه خدا فاعل

فعل

فعل قبیح نیست از اصول دین نیست و آن عدل تعالی بر جور میباشد و فصل دلیل عقلی بر نفی
ظلم بمذاق امامیه و معتزله اگرچه حکیم باشند لیکن به بدیهه عقل ظلم قبیح است و قبیح از عاقل
صادر نمیشود چه رسد بحکیم علی الاطلاق که فعل قبیح بانسبت باو تعقل نمیشود زیرا که ظلم یا بجهت رفع
احتیاج است یا از روی بی غرضی و بی ادراکی و در توحید ثابت نمودیم اراده و ادراک و
عموم علم و قدرت و بی نیازی او را پس افعال او همه با غرض و فایده خواهند بود زیرا که
به بدیهه عقل معلوم است که چنین فعلی مر بدون غرض و علم تمام نمیشود فصل بمذاق تمام
متکلمین و صوفیه از امامیه و معتزله و اشاعره در نفی ظلم شرعاً دلالت میکند دلیل نقلی قرآن نحو
اول اخبار دویم آیات سیم اجماع چهارم اتفاق مسلمین بر نفی ظلم شرعاً و آنکه خداوند
عالم ظالم نیست و اتفاق مؤمنین و معتزله بر سبب آن عقیده و آنکه ظلم در خداوند عالم معقول
نیست پنجم ضرورت مذهب و دویم مقام دویم آنکه خداوند خلق کرده مکلفین را با قدرت
و اختیار بدون تفویض و اجبار و کلام در این مقام نیز در چند فصل واقع میشود فصل
مشهور قول در السنه ارباب معارف معروف است جبر و تفویض امر بین الامرین جبر
نسبت باشاعره میدهند تفویض را بمعتزله و امر بین الامرین را بامامیه لکن پس از
تتبع زیاد معلوم میشود که خلاف میان اشاعره و معتزله در خالق فعل عبد است و قدرت
سبب اختیار و قدرت برخی لغت از طاعت و معصیت از برای طایع و عاصی میکنند نظر بآنکه
آنکه مقتدر شده که طاعت کند خواهد کرد و آنکه مقتدر شده که معصیت کند ترک خواهد نمود و جبریه
فاعل آنچه از عبد بروز میکند خدا را میدانند و بنده را آلت محض میشمارند و بنا بر این جبریه

غیر قدریه همه وقول علامه در خرد جبر از قدر رواتر است چونکه جبری حس خود کوس است
جمله قرآن همه وعده وعید امر کردن سنگ مرمر را که دید تفصیل این مقال است قول
اشاعره با آنکه خالق فعل عبد خدا است ششم آنکه جبر لازم نیز آید که اختیار در همان فعل کاسب است
و از اکثر محققین امامیه بیشتر از این بر نمی آید فعلی اشاعره و معتزله و امامیه اتفاق دارند
در اینکه کارها باختیار کار خودشان است والحق فاعل بر ایشان بر وجه حقیقی است و خلاف در
این است که خالق فعل عبد خدا است یا خودش شیخ اشعری گفته خدا است و عبد فاعل است تعبیر
کاسبه و فعل مکتسب عبد است نه مخلوق او و فعل مقارن قدرت و اراده عبد خدا خلق
فعل میکند و اراده عبد خود اثری در وجود فعل ندارد و معتزله میگویند افعال عباد بهمان قدرت
و اختیار خود ایشان واقع میشود معتزله تمسک نموده اند بچند وجه اول آنکه بالبدیهه فرق است میان
زر لرزه از زردبان و افتادن از آن که در اول تواند ترک کنیم پس اگر فعل از ما نبود
هر دو یکسان بودند دوم آنکه اگر عبد موجد فعلش نباشد قادر بر آن نخواهد بود پس تکلیف
و عقاب جایز نبود سیم آنکه اگر عبد مستقل در فعلش نباشد باطل خواهد بود مدح کسی بنفع و ذم
دیگری بضررش و بالعکس بلکه فرق نمیماند است امر و نهی و ثواب و عقاب بر کفر و ایمان و آنچه
و جاری فعل بر شیطان و تسبیح و هذیان و فرق دادن صحیح بوجدان چهارم آیات قرانیه
و اخبار معصومیه در وعده و وعید و نسبت افعال به عبد کقوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم و فی غیر سوره فمن یجزیه و جزاء بما کانوا یعملون و بئس ما کانوا یصنعون و اینکه

یعلم

یعلم ما یصنعون و ما تفعلوا من خیر فان الله یعلمه و کل امری بما کسب رهین فتبارک الله
احسن الخالقین و رهبانیة ابتدعوها و جعلوا له شرکاء و امثال ذالک و فی اول الذین
یؤمنون بالغیب الی یومنون بمعنی صدور آن از ایشان و فی اول شرح الکافی الحمد لله الولی و اشاعره
استدلال کرده اند بچند دلیل اول آنکه اگر عبد موجد فعل خود باشد پس تواند فعل و ترک را و فعل مرجح میخواهد
و با مرجح فعل واجب میشود یا وجوب ترک محال است جواب آنکه مرجح از اراده است و آن ایجاب
نه وجوب و الله یکاف با اختیار اختیار دوم آنکه اگر عبد موجد فعلش باشد باید عالم بتفاصیل
آن باشد از آنچه اکثر از افعال خود را بچه تعلیم او میرسیم و شک نیست که میشود عبد کار را از انسان فهم چون
تمام جواب آنکه فعل اختیاری علم نمیخواهد آنهم اجمالی و اگر بالدلیل علیم خدا از مجرد فعل اوست بلکه
از احکام و اتقان آن است چنانچه دانستی سیم آنکه اگر عبد موجد فعلش باشد پس اگر فعل از کسی را
نخواهد ترجیح قدرت کامله مرجحست چهارم آنکه فعل عبد حادث است و موجد حادث باید قدیم
باشد جواب آنکه انتهاء بقدیم کافی است پنجم آنکه اگر عبد بتواند ایجاد فعل کند باید بتواند ایجاد جسم کند
زیرا که علت قدرت بر ایجاد فعل امکان فعل است یا حدوث آن و آن در جسم نیز هست
نیز هست جواب آنکه علت قدرت عبد اقدار خدا است بر ممکن پس در ایجاد جسم هم اگر اقدار
بود قدرت بود ششم آنکه اگر قادر بر ایجاد فعلش باشد باید قادر بر ایجاد مثل آن نیز باشد و حکم
و حال آنکه قطعا نمیتوانیم مثل افعال سابقه خود را بجا بیاوریم بدون تفاوت جواب آنکه اولا بسیار
از افعال اتیان بمثل آنها مقدور ما است مثل بسیاری از حرکات و ثانیا آنها را اگر نتوانیم بجهت
شمول فراموشی کیفیت فعل سابق است و ثالثا دلیلی بر تساوی در جمیع احکام امثال نداریم در

شئ حقیقی فرض محض است و مجازاً چه فعل ثانی فرضی مقدور نباشد بجهت شئ اختیار شد
فعل اول نیست هفتم آنکه اگر بنده موجد افعال خود باشد باید بعضی از افعال او بهتر از فعل خدا باشد
زیرا که ایمان فعل عبد است و خلق موذیات فعل خدا و بی‌شبهه ایمان بهتر از خلق موذیات است
جواب آنکه خلق موذیات مثل سایر خلقهای خدا از روی حکمت و خیر محض است بالذات
از مکلف بد است و خلق بخدا اذار و علاوه بر ذلیله ایمان عبد نیز بلطف و توفیق حق است
هشتم آنکه اجماعاً شکر بر ایمان صحیح است پس باید موجبش خدا باشد جواب آنکه شکر بر مقدمات
و توفیق است نهم آیات چون آیه الله خلقکم و ما تعملون و آیه رب اجعلنی مقیم الصلوة
و آیه اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق نظر با نسبت خلق با علم
لازم با مخلوق در علم بشر پس چنانچه مخلوق معلوم خالق است معلوم او مخلوق او نیست
انیست که عباد که افعال خود را انشا میدانند پس آنها مخلوق خدا هستند که میدانند از آیات
انها از آیات دیگر اخبار یه دلالت دارند بر آنکه هر کائنی بتقدیر خداست جواب
اولاً آنکه تفسیر آیه در حقیقت مکرر آنچه در مقام بیان خلق باشد و تفسیر زنشته باشد و اخبار تقدیر
در مکر معنا هستند در کلام و تکلیف آن است و ثانیاً در وقت تعارض ظاهر آیه و خبر بر فرض تسلیم با ادله
قطعیه تاویل واجب است تبصره فعل عبد دو قسم است مباشر چون حرکت ید
و متولد چون حرکت مفتاح معتزله فاعل ثانی نیز عبد را میدانند اشاعره خدا را
و لیس معتزله ترتب مدح و ذم و دلیل اشاعره عدم مقدوریت است و جواب
معتزله آنست که فعل متولد اگرچه واجب شود بتحقق سبب وجود چون سببش اختیار است
مقدور است لکن الذی یجب بالاختیار لاینافی الاختیار فصل تحقیق در مسئله

قضا و قدر است و مسئله خلافیه است میان عدلیه و قدریه در اینکه افعال الهیه تماما حتی تکوینیات و افعال عباد
چون قعود و شهوت در زمان و بقضا و قدر است و اما تکلیفیات چون طاعات و معاصی پس عدلیه
باختیار عبد میدانند و قدریه بقضا و قدر و ظاهر محققان این است که قضا و قدر یا ثابته بنحو تغییر
و بعضی گویند که قضا در علم لوح محفوظ است که فرمود اگر ثابت بوده باید تبدیل و قدر در علم لوح محو و اثبات است
که علم ملائکه و انبیاء و عالم بان میشود و تغییر و تبدیل در آن راه دارد است فصل در نظر تحقیق مجبره غیر قدریه اند
بلکه مسئله اشاعره و معتزله در خالقیت افعال عباد نیز غیر مسئله جبر است لکن تعبیر از این مسئله هم بمسئله جبر و
تفویض میشود ولی قائل بجبر فاعل طاعات و معاصی خدا را میدانند و عبد را آلت فعل و در این مسئله اشاعره
فاعل عبد را سو میدانند و خالق فعل او خدا را و کلمات ابی حنیفه و حضرت صادق ع که فرمود لا جبر
و لا تفویض بل امر بین الامرین ظاهر او در مسئله جبر و تفویض در خود فعل بنده باشد و ظاهر
روی در این مقام بنحو بیرا از چون قائل بجبر و تفویض در خود فعل را بدست بنا و در آن غفلت کمال
کمال که اشاعره و معتزله هستند و میتوان قائل باینکه فاعل فعل عبد خدا است بهمان ابو حنیفه به دو در
سبب تفویض حضرت نفی معتقد معتزله کرده بهم فرمود و کلام امیر المؤمنین ع که بینونت خلق و خالق
بینونت صفت است نه عزلت مسئله دیگر است پس در اینجا کلام در نفع مسئله ثالثه است آنکه خالق
افعال عبد خود او است یا خدا از هم آنکه فاعل فعل متولد عبد خود او است یا خدا در این مسئله هم در اول
و اشاعره خدا خلاف داریم ما در شیخ کتاب ما را بنهایت آوریم تا تحقیق مقام را در سه امر لازم است هم آنکه
طاعات و معاصی مقدر است که تعقیب بدانسته نیز آنکه معاملات مقدرات شیء غیر از تدوین عکس
و الله عالم جبر را خبر بر موقوف چنانچه قدریه میگویند یا جبر اختیار دارد چنانچه عدلیه چهارم آنکه بینونت بیان

خلق و خالق بمنزلت عرضست که خلق پس از خلق در بقا خود قرار نیست محتاج بخالق نیست
چون بنا و بنا چنانکه معتزله میگویند یا بمنزلت صفت شعر علم و عالم چنانکه اشاعره و طایفه در این مسئله
امامیه با اشاعره اند تجسم آنکه بنده خود فاعل فعل خود است یا فاعل خدا است و بنده آلت فعل او چون
اره برای درودگر نجار و تحقیق مرام در کلیه مسئله جبر و تفویض که در این مقام بیان نمایم با توجه
کلام بوی سه مرحله نیز از شرح یا آنکه تفویض گوید خداوند عباد را قدرت مستقله داده و تبعیت
داد پس همان نحو که میان او و خدا بمنزلت عرض است میان فعل او و خدا نیز آنکه جبر گوید
آنچه از بنده ظاهر میشود از خیر و شر فاعل آن خدا است و بنده آلت فعل است چنانکه مولوی در مثنوی
از قول جناب امیر مؤمنان ع حکایت میکند که آنحضرت میفرمود فی خیال مردم که با خود بخویش
زشت لطف فی نشد در قهر نیز گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی ز گردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم عاقبت بر دست اوست او همی گوید
بکش پیشین مرا تا نیاید از فی این منکر خطا فی همی گویم که مرگ فی ز تو است
با قضا فی چون توانم حیله جست او همی افتد به پیشم که کریم مر مرا کن از برای
حق دو نیم تا نیاید بر فی این انجام بد تا نسوزد جان فی بر جان خود
فی همی گویم برو جف القلم زان قلم بس سرنگون گردد علم هیچ بغضی نیست در جانم
ز تو زانکه این را فی نمیدانم ز تو نقش حق را هم بامر حق شکن بر زجاجه دل بیت
سنگ بر دست زن آلت حقم تو فاعل دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و دق
گفت او پس این قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن سر خفیست گر کند بر فعل خود

او اعتراض

او اعتراض زاعتراض خود برویاند ریاض اعتراض او را رسد بر فعل خود
چونکه در قهر است و در لطف او احد اندر این شهر حوادث میر اوست در ممالک
مالک تدبیر اوست آلت خود را اگر او بشکند آن شکسته گشته را نیکو کند
رمز ننسخ آیة او ننسها نأت خیرا در عقب میدان مها هر شریعت را که حق
منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد و در جای دیگر میگوید اینان رکابدار
در بار امیرالمؤمنین ع ولی خدا ده بر او آمد و از این قضا باز زمان باز آمد که ای علی زودم بکش
تا نبینم آن دم و وقت ترش فی حلالت میکنم خونم بریز تا نبیند چشم فی آن رستخیز
گفتم ار هر ذره خونی شود خنجر اندر کف بقصد تو رود یک سر مو از تو نتواند برید چون
قلم بر تو چنین خطی کشید لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم پیش فی
این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی خنجر و شمشیر شد ریحان فی مرگ فی شد
بزم نرگسدان فی آنکه او تن را بدینسان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
و در جای دیگر میگوید ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم
حمله مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد و لیکن جبر از شمر
کی رود در حکم باعقلا و متکلم خصوصا علماء در این مقام که مرکز خلاف جبر را با براهین قاطع نفی و
به ثبوت اختیار میکنند چنانکه در نور الیقین شرحی داشتم و خود در مثنوی مکرر اشاره نموده ام بجمله
مثنوی را فی میگویم بر است مولوی را فی نگویم مرتد است تا شود از شمس معقول تا بفهمات

شغل شان بتعالی و بیلد نیست شعرا چون نی بگردند شیر باز شعر فی هم غالب دارد مجاز
پس بنای احصر ظاهر شود کشف پا از مسلط هر شعرا سیم انکه امر بین الامرین که در جمیع تکوینیات
عبد و افعالش بود او استمرار از خداست و لیکن بجهت تکلیف و حصول ثواب و عقاب و حصول ترقیات
اختیاریه قدرت بر اختیار طاعت و معصیت داد که بنده بتواند فعل را بجا آورد و بتواند ترک نماید پس در
تکوینیات جبر صرف است و در جهت قدرت و اختیار تکلیف تفویض پس مجموع مصدر فعل از بنده بود
نه جبر صرف است نه تفویض صرف بلکه امر بین الامرین است منتهی تکلیفی که هم ترجیح دارد و هم نیز [illegible]
تبصره چهارم در انجام قضاء و در ابطال جبر و تحقیق حق بران اوله که متکلمین [illegible]
اختلاف متکلمین در حاجت چهار قول است اول انکه امکان است و چون علت احتیاج امکان باشد محتاج به [illegible] علیهم
تا جان باشد پس باقی در بقاء نیز محتاج بموثر است و بینونت میان اثر و موثر بینونت صفت و [illegible]
دویم انکه حدوث است پس بعد از وجود در بقاء حاجت ندارد تا انکه [illegible] استعداد بکند عند الوجود
بیان داده تمام شود بنا بر این بینونت عزلی خواهد بود سیم انکه هر دو است و بر حسب قول [illegible] است
چهارم انکه امکان است بشرط حدوث و بر حسب قول ثانی است و ثانیا انکه دلیل جبر بیان انکه افعال
عباد چون ذات انها ممکن است و صدور ممکن از واجب است نه ممکن جواب انکه صدور فعل از ممکن با قدرت [illegible]
منافی احتیاج ان فعل نیست بواجب که قدرت کرده و دلیل تفویض انکه علت احتیاج حدوث است
پس باقی در بقاء احتیاج بموثر ندارد جواب اول انکه علت احتیاج امکان است زیرا که هر گاه [illegible]
ممکن بذاتش در ایجاد چون بخواهی موجودش فرض کنی محتاج به علتش میباشد چه این هم [illegible] زیرکه
خصم سو میرسد که قلب کند و بگوید چون حادث بذاته در ایجاد محتاج بعلت است [illegible]

حجتی

حجتی انکه علت امکان باشد کافی است در ابطال دلیل تفویض و ثانیا انکه بر فرض که [illegible] در بقاء [illegible]
میشود در زمان تجدید امثال [illegible] استقلال داشته باشد و دلیل نقلی جبر و تفویض در [illegible] امر بین الامرین
نقل خواهد شد و از برای قول به امر بین الامرین چند دلیل است اول ایات در تعابیر جبر که [illegible]
بر اختیار چون جمیع ایات اوامر و نواهی و افعال و وعد و وعید و ایه لا اکراه فی الدین و ایه و لو شاء
ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین و ایه ان الله لا یغیر ما
بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و در تعابیر تفویض همه دلالتی دارد بر تصرفات متصله خدا در مملکت ملکوت
و ایه و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و ایه و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و ایه الله
خلقکم و ما تعملون نظر با انکه [illegible] علم باراده [illegible]
و ان غیر [illegible] امر بین الامرین [illegible] اخبار چون حدیث [illegible]
تفویض بر امر بین الامرین سیم اجماع نیز اتفاق جمهور علماء شیعه که کشف از قول معصوم میکند
چهارم اتفاق شیعه پنجم ضرورت مذهب شیعه و استدلال بر خصم بضرورت مذهب خود ما نشد ان
[illegible] است و رفع ان بر وجه [illegible] انکه نفی جبر و تفویض را با اجماع شیعه [illegible] و حجیت
انها را با دله اثبات مذهب و اثبات حجیت اجماع [illegible] قول شیعه [illegible] انکه
[illegible] علماء شیعه و ائمه [illegible] رسیده [illegible] علماء [illegible] شیعه
[illegible]
[illegible]

اعتراف بحجیت اجماع و اتفاق و ضرورت مذهب شیعه خصوصاً با جزم کشف آنها از تصدیق ائمه
خود منه داشت چگونه چنین نباشد که اجماع شیعه را اهل تسنن حجت میدانند و حال آنکه قطعاً انکار
ائمه ع در میان آنها نبوده پس اگر متعصب نباشد چنین اجماع شیعه را باید بطریق اولی
حجت میدانند بلکه آنچه حقیر فهمیدم عدم جبر از ضروریات دین است که اهل سنت هم قائل بآن
نیستند چنانچه از تمثیل ملای [?] ... میگویند آن یکی بر رفت بالای درخت
میفشاند آن میوه را دزدانه سخت   صاحب باغ آمد و گفت ای دنی   از خدا شرمیت کو چه میکنی
گفت از باغ خدا بنده خدا   گر خورد خرما که حق کردش عطا   عامیانه چه ملامت میکنی
بخل بر خوان خداوند غنی   گفت ای ایبک بیاور آن رسن   تا بگویم من جواب بوالحسن
پس ببستش سخت آندم بر درخت   میزد او بر پشت و ساقش چوب سخت   گفت آخر از خدا
شرمی بدار   میکشی این بی‌گنه را زار زار   گفت کز چوب خدا این بنده‌اش   میزند بر پشت
دیگر بنده خوش   چوب حق و پشت و پهلو آن او   من غلام و آلت فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار   اختیار است اختیار است اختیار   تا آنکه کاشی کار را
بجا آورد بنده که میگویم در خود جبر از قدر رواتر است   چونکه جبر حس خوب و مشکل است
خاتمه قضا و قدر مسئله ایست مشهوره و در اخبار نهی از خوض در آن وارد شده مقتضی
آن آنکه تحقیق در آن فی الجمله که یقیناً بحد غور نرسیده باشد بی معنی است پس میگویم اولاً
که بعضی از محققان تصریح کرده‌اند که قضا و قدر هر دو یک معنی‌اند و بعضی گفته‌اند که قضا حکم
حتمی است

حتمی است که رد و تبدیل ندارد و آنکه نوشته شده در لوح محفوظ ثبت است که خبر داد از صدر رسول الله صلی الله علیه
از لیلة القدر و قدر حکم لوح محو و اثبات است که مدتی [?] و انبیا از آن اخبار بامور میکنند و آن
تغییر پذیر است بسبب دعا و صدقه و از بعضی عبارات ظاهر شده اول اوصاف است بنا بر تقدیرات
با آنچه از حکما ظاهر شده که قضا و قدر علم او است بما ینبغی ان یکون علیه الوجود حتی یکون
علی احسن النظام و اکمل الانتظام و انواع عنایات ازلیه نامند و قدر خروج آن بوجود بعضی از روایات
گویند و از بعضی ظاهر شده که قضا اراده ازلیه متعلقه باشیاء ع ما هی علیه است و قدر ایجاد آنها بقدر
مخصوص ذاتاً و صفتاً و فعلاً و معتزله نفی میکنند قضا و قدر را در افعال عباد بمعنی خلق و تقدیر
و الزام و میگویند خدا عالم باشیا بود و استقلال [?] باختیار عبد است نه علم خدا و میرسانند
شریف گفته مسئله قدر در افعال اختیاریه عباد از غوامض است که او تمام در آن تحیر دارد علما
را عقلا در آن مضطرب‌اند جماعتی بر آنند که خدا بنده را خلق کرده و تفویض اختیار باو فرموده که آنچه
بخواهند بالاستقلال میکنند و بلا اراده دارد از آنجمله ایمان و طاعت را و کراهت دارد کفر
و معصیت را و این قول نقص دارد شرک خفی است که بدتر است از شرک جلی و دادن [?] است آنکه خدا
و آنکه ملک الملوک موجد نباشد و آنچه ... موجود شود و گرد هر آنچه بعد موجود شود الی ...
الله تعالی ... فی الدنیا و عقل راه نمیرسد که تحسین و تقبیح فعل او کنند و اراده عبد سبب حقیقی
فعل نیست بلکه عادة الله جاری شده بر آنکه اول اسبابی موجود کند پس مسببی را و سبب بعیدی را صادر
از او ... بر آنند که اشیاء در قبول وجود متفاوتند بعضی بدون سببی از اسباب صادر میشوند و بعضی
قابل وجود نیستند قبل از وجود دیگری مانند عرض که نتواند موجود شود مگر بعد از وجود جوهر

و نقص در ربوبیت است نه در قدرت چه سبب قوت عجز نیز مقدور اوست و چگونه خداوند
مرید کفر و معصیت عبد است و لیکن راضی با آن نیست تا آنکه میگوید اسلم عقاید مرسوم است و ثانیا
آنکه قضا و قدر در چند معنی اطلاق شده اند خلق قال الله تعالی فقضیهن سبع سموات
و قال و قدر فیها اقواتها و این معنی بالنسبه بخدا در افعال عباد منفی است و دویم حکم
و الزام قال الله تعالی و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و قال و قدرنا بینکم الموت
و این ثابت است بالنسبه بخدا و سیم اعلام و بیان قال الله تعالی و قضینا الی
بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض و قال الا امرأته قدرناها لمن الغابرین
و این در حق خدا و خلق هر دو جایز است و ثالث آنکه بهترین تحقیقات در این باب
ذکر اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است بدانکه در اصول کافی در باب مشیت و اراده روایت شده از ابی جعفر ع
که فرموده لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراده و قدر و قضی راوی گفت ما معنی شاء فرمود ابتداء الفعل گفت
ما معنی قضی فرمود اذا قضاه امضاه فذلک الذی لا مرد له و از حضرت رضا ع که فرمود قال الله تعالی
یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بقوتی ادیت فرائضی و بنعمتی
قویت علی معصیتی و در باب ابتلاء از حضرت صادق ع که فرمود لیس فی شیء فیه قبض
او بسط مما امر الله به او نهی عنه الا و فیه لله عز و جل ابتلاء و قضاء و در باب سعادت
و شقاوت از آنجناب که فرمود یسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما
اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة و قد یسلک بالشقی فی طریق السعداء حتی
یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من کتبه الله سعیدا

و ان لم یبق فی الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة و در باب خیر و شر از آنجناب که فرموده
ان فی بعض ما انزل الله فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و خلقت الشر فطوبی
لمن اجریت علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و ویل لمن یقول کیف ذا
و کیف ذا و در باب جبر و قدر و امر بین الامرین از آنجناب روایت شده که
فرمود من زعم ان الله تعالی یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله و من زعم ان الخیر و
الشر الیه فقد کذب علی الله و هم از آنجناب که فرمود قال رسول الله ص من زعم
ان الله یامر بالسوء و الفحشاء فقد کذب علی الله و من زعم ان الخیر و الشر بغیر
مشیة الله فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب
علی الله و در روایت مشهوره حدیث معروف اصبغ بن نباته که حضرت امیر ع پس
از صفین در کوفه نشسته بود که شیخی عرض کرد اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام ابقضاء
من الله و قدر فقال ع اجل یا شیخ ما علوتم تلعة و لا هبطتم بطن واد الا بقضاء
من الله و قدر فقال له الشیخ عند الله احتسب عنائی فقال ع مه یا شیخ فوالله لقد عظم
الله الاجر فی مسیرکم و انتم سائرون و فی مقامکم و انتم مقیمون و فی منصرفکم و انتم
منصرفون و لم تکونوا فی شیء من حالاتکم مکرهین و لا الیه مضطرین و کان بالقضاء
و القدر مسیرنا و منقلبنا و منصرفنا و لعلک ظننت انه کان قضاء حتما و قدرا لازما انه
لو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و الامر و النهی و الزجر من الله و سقط

معنى الوعد والوعيد فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن تلك مقالة اخوان عبدة
الاوثان وخصماء الرحمن وحزب الشيطان وقدرية هذه الامة ومجوسها ان الله
تبارك وتعالى كلف تخييرا ونهى تحذيرا واعطى على القليل كثيرا ولم يعص مغلوبا ولم يطع
مكرها ولم يملك مفوضا ولم يخلق السموات والارض وما بينهما باطلا ولم يبعث النبيين
مبشرين ومنذرين عبثا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار
فانشأ الشيخ يقول انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا او
ضحت من امرنا ما كان ملتبسا جزاك ربك بالاحسان احسانا و از ابن بابویه که سئل الرضا
فقلت له فوض الله الامر الى العباد قال الله اعز من ذلك قلت فجبرهم على المعاصي قال الله
اعدل واحكم من ذلك قال الله يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك
مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك وهكذا سایر اخبار که از مجموع آنها این بر می آید که در حق
مشیت تکوینیه و تکلیفیه هر دو هست و در معصیت مشیت تکوینیه هست نه تکلیفیه و وارد که لا جبر
ولا قدر ولكن منزلة بينهما فيها الحق التي بينهما لا يعلمها الا العالم او من علمها اياه العالم و در
بعضی تفسیر شده بامر بین الامرین را با آنکه کسی را نهی از کناهی نکند قبول کند پی تراورد
امر بمعصیت نکند و در باب استطاعت از صالح نیل روایت کرده که سئلت ابا عبد الله (ع)
هل للعباد في الاستطاعة شيء فقال لي اذا فعلوا الفعل كانوا مستطيعين بالاستطاعة
التي جعلها الله فيهم قال قلت وما هي قال الالة مثل الزاني اذا زنى كان مستطيعا

للزنا

للزنا حين زنى ولو انه ترك الزنا ولم يزن كان مستطيعا لتركه اذا ترك ثم قال ليس له
في الاستطاعة قبل الفعل قليل ولا كثير ولكن مع الفعل والترك كان مستطيعا قلت فعلى ما
ذا يعذبه قال بالحجة البالغة والالة التي ركب فيهم ان الله لم يجبر احدا على معصيته ولا اراد
حتم الكفر في احد ولكن حين كفر كان في ارادة الله ان يكفر وهم في ارادة الله وفي علمه ان
لا يصيروا الى شيء من الخير قلت اراد منهم ان يكفروا قال ليس هكذا اقول ولكني اقول علم انهم
سيكفرون فاراد الكفر لعلمه فيهم وليس هي ارادة حتم انما هي ارادة اختيار و در بعضی
اخبار در کافی وغیره هر دو هست اجمال تحقیق در آنها این است که تکوینیات خواه افعال الله باشد
یا آنچه در افعال عباد است چون قحط وغلا وکثرت ورفاه وافنی و بلا وعزت وذلت وفقر وغنا
وضعف وقوت وسستی وشهوت وحیات وموت وحرکت وسکون وسایر آنچه تغییر در ذات آنها
حتمی است یا معلق همه تحولات در ذات خصوصا پنج چیز که علم آنها مخصوص خدا است حتی علام
اول ساعت قیامت که میفرماید عنده علم الساعة دوم نزول باران میفرماید وینزل الغیث سیم بودن
یا شقی بودن و پسر بودن و دختر بودن طفل در رحم میفرماید ویعلم ما في الارحام چهارم آنچه
آدمی بعد بجا می آورد میفرماید وما تدری نفس ماذا تکسب غدا پنجم جای مردن آدمی میفرماید وما تدری نفس
بای ارض تموت اگر گویند بعضی از ائمه خبر بیاری موت خود میدادند گوییم شاید از روی صحیفه و لوح
محو واثبات بود که احتمال بدا میدادند چنانچه دارد که میثم خبر حضرت امیر خبر کرد
که اقتدا اینی طور را از این بعد دیدن بغرا و حال اینکه خبر از رضا بار رسیده لیقین دارم که
حاصل شود و هم چنین طبیعیات میشود بعضی حوالات نه را باشند مثل شیر خوردن بره تر کند

در شب تار از پستان مادرش ربایند با اینکه یقیناً در این حین از زر در اختیار نیست بره را عمر سپیدا شدند
نجله فی تکوینیات صرفه چون اماته و احیاء اگرچه در موت و حیات نیز میگویند مرد و زنده شد
و ناخوش شد و خوب شد ولیکن شاید مراد و انایان اینها باشد که خدا میراندن و زنده کردن و بیمار کردن
و صحت دادن واقع بر او شد که منزل اسم مفعولیت نه آنکه صادر از او شد که منزل اسم فاعلیت و بالجمله در
حقیقت تکوینیات همه مستند بفعل خداست و دخلی بخلق ندارند و در تکلیفیات اراده خود و اقدام
و مباشرت از خلق و توفیق و هدایت بمنزله اراءه طریق و ایصال بمطلوب از خالق و اما تهیه اسباب
و تقدیر انها پس از تکوینیات خواهد بود که دخلی بخلق ندارند لکن مراد از تکلیفیات نه همان امور
متعلقه بطاعت و معصیت است که مخصوص است بمکلفین بلکه هرچه شانیت تکلیف کردن داشته باشد حتی شیر
مکیدن طفل و فرار از شیر است پس آنچه میگویند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین در تکلیفیات
منظور است بنابر اینها چون خداوند عالم بود و بعلم ذاتی که اسباب تکوینیه چه اقتضا خواهند کرد
و مشیت به جریان انها با اقتضای خود قرار خواهد گرفت یا نه و خلق در ارادیات خود که بتقدیر
قدرت و اختیار خود چه کار اقدام خواهند نمود و مشیت بر خلاف آن خواهد قرار گرفت یا بر طبق
آن پس معلوم خدا چهار قسم خواهد بود یکی آنکه تکوینیات بمقتضای استعداد که افاضه بانها شده
چه صورت پیدا باید بکنند دوم آنکه انها بمقتضای مشیت که شرط وقوع خارجیست چه صورت خواهند گرفت
ایا بمجرای خود جاری خواهند شد یا مشیت قاهره بر خلاف مقتضای انها خواهد قرار گرفت سیم آنکه
مکلفین بدون اختیار مختار در پیش یک باب خیر شده خواهد بود یا یک باب شر چهارم آنکه مشیت خدا باختیار
دو در ابر یکدیگر نافذ باشد اول و سیم را قدر و معلق گویند و لوح چرا که در ان محفوظ شده لوح محو و اثبات که
علم ملائکه و انبیاء و اوصیاء و اولیاء و موقنان علم موهبی و فراست اهل ایمان بان راه دارد
بلکه جوان بطرق فاسده نیز چون قیافه و استراق سراق از ان یافت دوم و چهارم را قضا

دهم خوانند

و حتم خوانند و لوح حتمی را لوح محفوظ که غیر از خدا کسی از ان آگاهی ندارد حتی جبرئیل و خاتم انبیاء صلعم و ائمه
لوح محفوظ را اجر حتمی و دیگری را اجر معلق نامند و علم اولیا بانهاست و ما یکون منزل بعلوم لوح محو و اثبات
نه لوح محفوظ که مستفاد از آیه شریفه ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری
نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر است و مراد از بدا که میگویند در اخبار
وارد شده است و اعتقاد بان را واجب شمرده اند تعلق مشیت قاهره بر خلاف مقتضای لوح محو
و اثبات است چنانچه در فقره زیارت موسی بن جعفر ع وارد السلام علیک یا من بدا لله فی شانه
الصور لله فی شانه که مدلول ماده بدا اراده بعد صورت آن ظهور دارد قضیه آنکه میگویند وفات
حضرت صادق ع در لوح محو و اثبات که صحیفه علوم ائمه ع از روی آن است بعد از آنکه قضیه شده بنام
اسمعیل پسر انجناب ثبت شده بود و مشیت حتمیه خدا بر خلاف ان تعلق گرفته اسمعیل وفات یافت و حیات
بنام امام موسی ع قرار گرفت پس الحال وارد میاید که پس چگونه پیغمبر ص خبر بامامت اسمعیل نداد
جواب آنکه بر فرض صحت این و صحت اینکه حضرت صادق ع اخبار بوفات اسمعیل فرمود
شاید کشف بدا بان در عهد پیغمبر ص نشده بود و اخبار حضرت صادق ع از روی ثبت لوح محو
و اثبات بوده باشد خواه از برای انجناب نیز کشف شده یا بجهت مصلحتی از ان خفیه پوشیده شده
باشد و شعله علم امام در امامت ائمه خواه پنهان و واقع شد و دلیل دیگر وارد میاید بر
اختصاص علم بان پنج چیز که مذکور شد بخدا با انکه مکرر انبیا و ائمه ع بلکه خواص
مؤمنان اخبار بمکان موت و طفلی که هنوز بوجود نیامده و مانند اینها نموده مکرر جواب
آن این است که اولاً ممکن مراد از اختصاص این علوم بخدا این باشد که خداوند بالاجرا

از برای اطوع باینها نداده باشد و این لازم دارد که ایشان اعلام نکنند پس خود ایشان از زراء اظهار
علومیکه خداوند در کلیه امور بایشان داده باین نحو چیز عالم نخواهند اگر مصلحتی مقتضی شد بنحو وحی
یا الهام عالم باینها میشدند و ثانیا چیزی شود یا اینکه چنانچه باینها نخواهند چون اخبارات ایشان
از روی لوح محو و اثبات است و بداء بردار است پس جزم بر وقوع لوح محفوظ نداشته چنانچه
باین مضمون روایت شده که روزی جناب امیر مؤمنان ع بدر بیت که رفته بود از پیغمبر
بخانه فاطمه میرفت از آنحضرت طلب زده میثم تمار عرض کرد آنجناب فرمود نزدیک است ریش ترا
از خون سرم خضاب کنند میثم عرض کرد چرا او را نمیکشی فرمود قصاص پیش از جنایت جایز نیست
عرض کرد پس او را ای رکنی فرمود این خبر است از خدا بجبرئیل بحضرت رسول بمن رسیده
چه میدانم واقع خواهد شد یا نه شاید بداء حاصل شود و بجهت جامعترین اخبار بغلاه مذهب مختار را
خبر کلینی است که راوی از حضرت صادق ع سؤال نمود از استطاعت فرمود استطیع ان تعمل ما لم
یکون عرض کردم فرمود فتستطیع ان تنتهی عما قد کون عرض کرد فرمود فمتی انت مستطیع عرض کرد
نمیدانم فرمود ان الله خلق خلقا فجعل فیهم آلة الاستطاعة ثم لم یفوض الیهم فهم مستطیعون
للفعل فی وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلک الفعل فاذا لم یفعلوه فی ملکه لم یکونوا مستطیعین
ان یفعلوا فعلا لم یفعلوه ان الله عز وجل اعز من ان یضاده فی ملکه احد عرض کرد فالناس
مجبورون فرمود لو کانوا مجبورین کانوا معذورین عرض کرد ففوض الیهم فرمود لا عرض کرد فما هم
فرمود علم منهم فعلا فجعل فیهم آلة الفعل فاذا فعلوا کانوا مع الفعل مستطیعین عرض کرد اشهد
انه الحق وانکم اهل بیت النبوة والرسالة شهر شوال ۱۳۱۰

الحمد لله الذی انشأ سحاب رحمته علی کل طالب فجاد و جاد لنا الا سحابا و بدا لنا فی مجالیه نور الهدایة

بواضح الدلیل فاقامنا الی سواء الصراط الرشاد و ارشدنا الی سبیل السالکین العلم و التابعین

فنصب لنا هداة یهدون و نقلنا بالعلماء حسن التبیین علی تغییر حجاب کلمته الالهیة الصادرة عن مصدر

الکریم و الانجیل محمد و آله الاطهار بعد عرض بندگان خدا و زندگان آب حیات ولاء ائمه هدی

میرزا علی محمد سیف الدین علی بن محمد جعفر اسفرائنی در زاده ناتف بر ظهور علائم حصول این

سید المرسلین و التابعین ... در این انتظار فرج در این ساله

بظهور آیات عظمی میبردم که ناگاه هاتف نصرت مژده و بشارت داد که خداوند غیرت بر ... حجة الله

الاعظم قلب مبارک پادشاه اسلام را که عالم ... افروز جوش ... امام عصر نمود که در این

رجوع ... حکام ایشان در تمام محروسه ایران منتشر فرمود اظهار فوائد ... این ... روزگار

جسارت ... از مصدر ... عالی اشارت ... حقیر تحفه زینت این کتاب را ان شاء الله منوره

منورهٔ سنیه

منت خدای را که رسیدم بدوره‌ای

دیدم که دین احمد مختار رو اثر است — جایی که دوستان خدا از دو عالم راز دین ... مبارک

که دولت و غیرت و نوازش ... از آن حضرت حجت و در رکاب آنحضرت با کمال سلطنت مستدام باشد

سزاوار است — خواب بودی انقلاب به ... این بیدار است

داشتی در زیر سر ... کار است — خواب ... مردمان ... از خواب خوش

باز ... آن سازی ... گردش ... کار است — ... این مرده ... زنده کنی

آفرین بر همت ... این ... — این چنین ... عصمت داشتی

شکر ... عصمت ... بیدار است — خوب ... دار ... برده ... شدی

شکر ... بیدار است ... — این کتاب ... تمام این ...

و شرح حال ... سلطنت عظمی ... ایده الله ... بعون الله در کتاب کبیر

صورت تحریر و تفصیل و تقریر یابد — ... قسم میدهم که این ... عظمی را

با فرمان ... حضرت حجت گذارده هزاران هزار منت از آن بزرگوار دارد که ...

در دوره ... دایره ... گردش ... تا ... عظیم را که در حقیقت کار

رسالت عظمی و ولایت اخری است بدست مبارک تو رسانید

عشق از اول سرکش و خونی بود — تا گریزد هر که بیرونی بود

بعون الله اینک با اندک زمانی برکت سلطنت اسلام پناه تیسر امر اندیشه نظم مملکت بسعی
ریشک خلف خواهد رسید ملک همان انتظامی بر بابت بعون الله بهمت مبارک در اندک زمانی
عیان خواهد شد مقام شرح براهین عقلیه بلکه نقلیه و عاویه آن نیز این مختصر است انشاء الله در این کتاب
تقدیم حضور خاطر خطیر خواهد شد پادشاه اسلام پناه مطلع ابهی بس که بزرگان کامل عیان کل خارجیه که حقیقتها در آن
هوش و خرد اهل کار آن نظم مملکت شند همواره بر دقایق نکات شرع محمد صلی الله علیه و آله تقریر و تحسین نموده
و هر چند یک پرده از سر از اسرار حکمتی این شرع مبین گشته نه بلکه از روی انصاف که وارد است از دو سر شوق حکمتهای
خویش منفرد باشد ما که یقین بخبر شرح داریم و ما ینطق عن الهوی را همیشه بموقع عمل بسیار آریم
که این علم حکیم اسرار آمد علم ذات خدا و حکمت را افزون بر حکمت پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام تر کرده ام
از کلمات جعبه و توبه است شیطانیه است که توقیف امر سارقین و سارقین و اسرار و تشخیص
بر اثبات شرعی صورت مختلف است در مکافات آنها سکوت کافی و کرده که قصاص جواب و حکم آن
اولی است از روی عقل و نقل آنکه رضا برضاء الله و تسلیماً لقضائه ضرر او نزد مالک حمایت و هلاک
و ملوک خود بصیر و خبیر است و از اثر دادن احکام خود ناگزیر با سلطنت اسلام حامی و حافظ قوانین اجراء
احکام در میان نهم پس ما مکلفیم بتقلید ایشان و در تعلیم تا به اتفاق تشریع که کرم تر از آن
نباید شد ما از روی تجربه از ملاحظه شرعه مرضیه امثال سلاطین صفویه جزاهم الله عن الاسلام
احسن الجزاء و حشرهم الله مع ائمتهم و آله و اولیاء در صورت تقیه حکمت بر ضرر از عزت دولت

دولت واجب است حفظ ترکت نمیدند و لیکن با مدت کلی شرطها و شروطها خلاف کلام
از مصدر وزارت کبری رجوع انحضرت بنظام شریعت شد که بهمت این عهد و اعصار
احکام الله را با ادله و براهین دندان شکن از قوانین شرع مبین استنباط و استخراج نموده حکام
در این کتاب شرح دهم در توحید عدل نبوت
امامت معاد با ادله محکمه منحصره نحو ابطال باطل و احقاق حق که بعون الله ...
ترکت سلطنت از راق ... فاسده قدیمه و جدیده نماید در طهارت
در صلوة در صیام در جهاد در قضاء
در شهادات در حدود در قصاص در دیات
مناسب آنستکه ختم کرده این کتاب مستطاب بخاتمه در اجمالی از پاره اخلاق و منحصره دراین بسر
متداول شده و اسباب اختلال نظام و اغتشاش امور معاد و معاش مملکت و مملکتی است و بر انها حد
با تعزیر مترتب میشود مخفی نماند که چون اهل اقتصاد دوازده بلکه چهارده علم لازم دارد
چهار علم ادب دو کرمینه سال دو اصول دو علم در قرآن
سه در اخبار و فقه و قیمه ما از قوانین علم ارض و سماء
که در حقیقت شانزده علم منجز خواهد شد دور انید و ره علماء منجران مرده و اکثر زندگان
دوره اخبار در انفقه و اصول دار کرده و عمده باب از دو اختصر همین بود لهذا

انجام افکار و اطاعت این بزرگوار را بر خود واجب عینی دانستم و چنانچه هم انواع اتعاب و سعی

بر کمر همت بستم — مهر درخشنده چو پنهان شود / شب پره بازیگر میدان شود

خسروا چون همه این علوم شرط اجتهاد و فقاهت هستند که اگر یکی از آنها در شخص نباشد اطلاق فقیه

بر او حقیقت ندارد علاوه بر شرایط عقلیه که حضرت [illegible] جلوگیر نفس و فطانت ذهن

و مخالفت نکننده خواهش نفس خود و مطیع مولای خود باشد اگر هم مبارک بر این منتهی جهاد شرع

همت فرمایند بروی علما و ربانیین پیدا خواهند شد و این [illegible] در درد و درمان این سلطنت ابد مدت باشد

مانده دعای وجود مبارک بر حضرت حجت که هر روز روزنامه اسلام بوجود [illegible] فرخ [illegible] اگر

این چنین شود حکام شرع غیر اجتهاد و اعاظم که دامن طهارت ایشان از لوث [illegible] والله [illegible] تعالی

منزه و پاک است ولی مجلس اصلاح از حالات دیگران ندارند و در پی هوا و هوس که در آنها بوده دارند

نخواهند بود و [illegible] است بلکه [illegible] احکام متناقضه و نواقص ارکان بصورت بیش

و عیب آن متقلبان بلباس کثیر آلوده خواهند شد مگر نبود که همیشه علماء ربانیین از صدر

اسلام تا زمان میرداماد و شیخ بهائی و حجة الاسلام و مجلسی رحمه الله و شیخ مرتضی اعلی الله مقامهم

هر یک تابع سلطان عصر خود بوده و در اعانت [illegible] اسلام [illegible] و ترویج [illegible]

قدرت منتهی و بنظر حقیر چنین میرسد که زبان قلم را [illegible] جاری و بجای زبان [illegible]

اولی سلطنت [illegible] احکام متقاربه و [illegible] است [illegible] گردد

گردد علاوه بر اینکه معتقد حقیر است که قلم بسته و نه چون فرش قدیم در شمال این عصر

از اسلوب بلاغت خارج و داخل در مخالفت مقتضای حال است و چنان می‌نماید این

کتاب محکمه نورانی محمدی نامیده شود تا بنام نامی ختم رسالت و ولایت بهره‌ور باشد

محکمه نورانی حضرت [illegible] منافاتی با آن ندارد پس بعون الله [illegible] تایید [illegible] حضور

اعلیحضرت ظل الله مبرا باشد — در توحید ذات مستغرق است بر مقدمه و مقصدی

مشتمل است بر چند مسئله — مقدمه در بیان قوه عاقله [illegible] چشم و گوش خود را

بسته ندارد و از حرکت طفره نورزد بلکه پا ننهد که چه باید کرد و این اول درجه کمالات

و سایر درجات بر آن مترتب پس از آنکه در راه حق حرکت کرد بگوش حق شنو شنید و بچشم

حق بین بینا خواهد شد که بر هر مکلفی از شاه و گدا و پیر و برنا و عامی و عالم تحصیل معارف و اصول

عقاید واجب است بدلیل عقل و نقل و دلیل عقلی آنکه در جای خود مبرهن است که خالق عالمیان

هر کمالی را دارا و از هر نقصی مبرا است و از جمله کمالات تکمیل ناقص است و از جمله نقص بشر در آن

انسان و جن با نقص فطری استعداد تکمیل دارند و در انسان شش جهت است و در جن [illegible]

از خارج میدانند اگر چه از روی تکالیف باشد پس بر خدا واجب است آنها را

تکمیل نموده تا استحقاق نعیم ابدی یابند بلکه از ملائکه هم شرف [illegible] و از آنها در

نظر [illegible] ممکن نیست [illegible] بخشیده شرف گردند [illegible] است [illegible] خود [illegible] را

قدرت و اختیار عنایت فرموده و تکلیف ایشان نعمت نمایند تا رنج برده استحقاق اجر پیدا کنند

یابند و عنایتی رحمت بجود در راه نخواهد علاوه بر آنکه نقض غرض منظور دارد لیس بخ فایده معلوم او بود

و آن منحصر است بر آنکه الله آن فیض خیر اصفات خاصه او شناسند و متکفل انتفاع بر توحید

و عدل است و نتایج خواهد داشت که اگر عقیده توحید و عدل نیست هر آئینه نبود کی

موقوف است بر بیان و القاء عالم حق و حکیم مطلق از روی حکمت و علم بکیفیت عبادت

و لوازم طاعت و بفرض آنکه هم ایشان ذات نامتناهی را قابلیت خاص نشناسند با غیب

وحی و الهام باشد پس لابد پیغمبران را در وجهی دو رابطه باشد یکی جنبه داری که

بجنبه ملکوتیت قابل خطاب حق و بجنبه انسانیت متصل رابطه خلق باشند

و از آنجا نیز باید صفات خاصه او شناخت و متکفل این شناسائی باب نبوت و امامت است

و تا نشانی ندهد که پیغمبر کل امر و نهی از زید و عمرو را فهمیده تا زحمات تحصیل علم و عمل را

در این دار فانی بر خود هموار کنند و بعضی عقاید که دخل با ثبات وجوب عبادات دارد

چون جسمانیت معراج و رجعت آن علاوه بر وجوب شرعی بعد از نبوت شرع تحصیل آنها

وجوب عقلی نیز توان داشت نظر با آنکه با نبودن آن تکمیل نشود و عدم افاضه لطف از ساحت

نیز نشود عدم لطف در نظر کمال بخش بلکه عین آن است علاوه بر آنکه نقص بزرگ

بعد جمله علوم و مصالح و تدابیر که در عالم صغیر و کبیر واقع شده منکشف و جهت وضع موقوف بر وجه ایشان خواهد

و جهت خروج از عهده تکلیف علم تفصیلی بمراتب شریف معرفت لعنوز و خود از لازم خواهد داشت عدد ما بایستی که از احوال

انبیاء و اولیاء و مکرر و در این راه حق پیمائی کنیم معجزات تا دم گفتار ما از خرق عاده وحیه و جالب بود که

اگر اعتراف کنیم بعض از عادت‌ها نجات رود معاد و در آنها قابلیت سوعالی بنده جزو بار آن بزن از نظر سوء برای آنکه

سر بر داشته بهمین جهه ضرورت است پس هرچه نظر میکنند تا بدانند آنچه باید بدانند

دانست با آنکه تکلیف بیشتر تصور نخواهد تا اللهم لا تخرجنی عن حد التقصیر و بسیار نقل

بسیار است چون حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی

اعرف و آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و تمامیت که عبادت بمعرفت

و آیه قد افلح المؤمنون الی قوله فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و آیه

فبعداً للقوم لا یؤمنون و آیه ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط

لناکبون و آیه یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی نزل

من قبل و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالاً بعیداً

و آیه فاعلم انه لا اله الا الله و مانند اینها که چون ذکر آن باعث طول کتاب شود

و ذکر دلیل نقلی قبل از اثبات خدا و رسول علاوه بر تیمن و خاصیت آن با نسبه

بغیر این دو توقف و بلکه همان اول ادله مطلق بنا بر آنکه وجوب خدا را بهر آیات

بلکه فطری و با استماع خبر فرمان ملک الملوک که تعلیم اسماء را باستماع میداده و از برای آن حضرت است

که غالب آنها بهم نخواهد شد معتقد به قرآن و اجب زند اگرچه دهری باشند و پیغمبر و ائمه را

حکیم دانند علاوه بر آنکه بسیاری از آنها عقل بسیط بسوی حرکت و حصول معرفتی و نتیجه اعتقاد اثر

حاصل خواهد نمود و بعد حفظ کمالات نادر پس وجوب تحصیل عقلی و ثابت بقول معصوم

ثابت میشود در حالتیکه وجوب متابعت قول معصوم از جای دیگر معلوم نیست و اما قول معصوم که

متابعتش ما واجب است تأکید خواهد بود نه آنکه بهمین وجوب متابعت اثبات شود که این سلسله

دوریه و آن محال است   تحصیل معارف باید از روی اجتهاد باشد نه تقلید

بچهار دلیل اول اجماع منقول که در وجوب تحصیل اصول و فروع دین است حجیت دارد و خود صاحب شرح

علامه که استاد و شاگرد علامه خواجه طوسی علیه الرحمه بود در تحصیل اصل علم شریف را در باب حادی عشر

دعوی نموده آن جناب در باب حادی عشر شیخ یا اجماع جمیع علماء است بر وجوب

معرفت خدا و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او و آنچه بر او صحیح و آنچه ممتنع است از او

و عدل و به نبوت و امامت و معاد بدلیل نه تقلید پس باید در این کتاب ذکر شود آنچه لازم است

ندانستن آن برای احدی از مسلمین و هر که یکی از این اعتقادات که در این کتاب مذکور است

نداند از حلقه مؤمنین بیرون است و چون کفار مستحق خلود در نار خواهد بود پس از این

عبارت ذکر شد باید تفاصیل عقاید مفصله در هر یک از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد را

و معاد در این بیست سوم اجماع محقق نظر باینکه آنچه دیدیم و شنیدیم و در کتب سلف و خلف از صدر اسلام

تا حال خواندیم همه این بود که اصول تقلیدی نیست بلکه چیزی است که تحصیلش از ضروریات شیعه است

که اگر کسی انکار کند کافر باشد و مخالفی تعرض بآن ننموده معلوم نیست و ثمره تحقیق اجماع آنکه علماء

رضوان الله علیهم متفق در باره جمیع احکام تقلید شده مسکوت نه که اگر مسئله کلامیه باشند

قطعی باشند مظنه کفایت نمیکند و اگر از مسائل اصولیه باشند ظن حاصل نخواهد شد و اگر از

مسائل فقهیه باشند مطلق مظنه کافی است و از امثال این عبارات در کلمات اعیان علماء

اعیان ایشان بسیار است و شکی نیست که دلالت واضحه دارد بر اینکه مظنه در مسائل کلامیه مسئله

کافی نیست و بالاستقراء مطلب مسلمیت دارد و دیگر آنکه اجماعی شده   سیم عقل نظر باینکه اگر

تقلید جایز باشد باید شرک جایز باشد بتقلید عالمی که نوعا از شرک قایل شده چون قاطعیت امیر مؤمنان

علیه السلام و اگر تقلید جایز باشد جهنم بردن کفار بتقلید علماء خود باشد ظلم خواهد بود و تجویز ظلم

و ظلم خلاف ضرورت این است   چهارم آیات چون آیه و اذا قیل لهم اتبعوا ما

انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا   و آیه قال مترفوها انا وجدنا آباءنا

علی امة و انا علی آثارهم مقتدون   و آیه ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون

و نحو آنها   چهارم در اصول عقاید با تقلید و جهتی ظن کفایت نمیکند به دلیل اول اجماع اما

که صحیح است در علم و یقین معلوم و آنها که بلفظ اجتهاد و معرفت به بصیرت نه آنها که مکتوبند مراد
ایشان نیز اجتهاد تقصیرات است بقرینه آنکه میخوانند با اجتناب و رفع عذر کشف شود و آن
بمظنه نخواهد شد زیرا که اعتقاد بعضی از ایشان خصوصاً علماء اجتهاد ظنی کرده اند هم
عقیده زیرا که رفع عذر کشف و رفتن از عذاب واجب است و الا ظلم لازم می آید
ستم است مذکوره   حال که تحصیل یقین در عقاید لازم شد پس استفراغ وسع
و بذل طاقت نمود بتجربه زیاد بر آن بعضی از نخبه و عقلاء ادوار اسفار و رشته از و جمیع طرق اربعه
که معارف منحصر بند در آنها شی نیست زیرا که در هر یک از حکمت مشاء که معرفت تقلید است
بنظر و بینه ان و حکمت اشراق که معرفت تقصیرات است به کشف از روی ریاضت و تعلیم
و معرفت تقصیر و تقصیرات و میزان و تصوف که معرفت تقصیر و تعذرات است بکشف اجمال
خطا میرود به دلیل وقوع خلاف میان ارباب یک نوع از آنها اجتهاد را بالکلیه کنار گذارد
که بر بینی نبود آنکه خدا اشخاص دیگر بودن ضلالت نخواهد گذارد و حقیر این ره بمنتهی مذکوره را

در روه فقره و عشره کامله بنظر عرض میرسانم

شرط است در قبول عبادتی اصول دین   بی اجتهاد و علم نگردد حصول دین
توحید و عدل معرفت ذات و صفات او   نفی خدا الهان ز افعال او نکوست
در ذات و صفات نه که او شریک نیست   پیغمبر و امام خاصش به نکی است
خلق از خدا و رزق از او هم قسیم او   محیی و ممیت و خبر و ناظر قدیم او

چون این همه آنچه هست بنی قبول نیست   دین جدید دین خدا و رسول نیست
این عقائد را کار از جهالت است   بی عجب تو لا ج مکن این چه حالت است
علم به زور کسی خود بکار نبود درست   تو آن نمای قصه نگیر بر زمین بشست
توحید و عدل چون بیراهن در بر شد   آنگاه این نبا را امامت بپا کنی
بر روی آن نبا نبوت بنا کنی   بر آن نبا نبا را امامت بپا کنی
چون زین چهار پایه بپا شد سرای تو   دارالعقب بپا شود از عقائد تو

عقائد و معارف را اصول گویند چون عقائد و شبه او اعتقاد
عمل را فروع خوانند چون اعتقاد و وجوب نماز هر یک را اگر از روی شبهه و جهالت
موافقت دارند با شیعه اضافه بدین کنند و الا مذهب پس چهار قسم قائل بود
اصول دین چون اعتقاد بر وجود واجب اصول مذهب چون اعتقاد بعصمت ائمه او
فروع دین چون وجوب نماز فروع مذهب چون مسح پا در وضوء و هر یک اگر در دین یا مذهب
هر بینی باشد که اثبات آن در دین پیغمبر یا مذهب حضرت جعفر علیه السلام حقیقت با شبهه اول
نداشته باشد از اعراض در دین و ضرر در مذهب کند و اگر اثبات آن در دین یا مذهب
حاجت بدلیل دارد نظر دین یا مذهب نمانند پس بعد اواب بحث بهشت
منهی لکن فرع هذا معلوم میشود که آنچه مسکونست تحصیل آن بدلیل واجب است

نظریات دین و مذهب مراد است بلکه ضروریات حاصلند و وجوب تصدیق آنها ضروری دارد
مثل اینکه خدا یکی است یا اثبات ضروریات دین و مذهب با دلیل یقینی واجب است بالکفایت
نه عینا بجهة اینکه اگر به مرتبه یقین رسیده اند کسی باشد که روشن نماید و اما از ضروریات است تصدیق ضروریات
نیز صحبت میداریم با متکلمان به تقلید بعضی یقینی اند هر دو بهره مند گردند بیان آنست که توقف
اثبات واجب الوجود بالذات حق آنست که وجود ممکن بودن و هستی و عدم ممکن بودن
و هستی بدیهی است حاجت به برهانی ندارد و در ممکن خواهیم گفت ضرور معقول نیست و در واجب
تعالی که وجود عین ذات است تمیز راهی ندارد زیرا که منع مصدر عرضی است و در ذات او
عرضیت و عرض بر نیست این است که بدیهیه تصور وجود واجب گفته شده است تصورات و وجود
ممکن غیر از وجود او علمی است و اما تصور وجود آن بر وجهی بدیهی و بر وجهی نظری باشد اما
جهت بداهت آن پس از جهت بداهت وجود خارجی آثار است که بالبداهه دلالت
بر وجود مؤثر ندارد و اما جهت نظریه آن پس از جهت خصوص آن وجود
و خواص معقوله آن است مثل وجوب و قدم و ابدیت و مانند اینها
آنچنانکه از هر موجودی به ذهن در آید از آن غالباً ماهیت باشد
و گاهی حقیقت و گاهی ذات و گاهی طبیعت گویند و وجود خارجی تشخص را هویت
خوانند و ارباب معقول را در وجود چهار قول است اول آنکه علم به آن محال است

محال است دوم آنکه نظری است سوم آنکه بدیهی و علم بدان نظری است چهارم
آنکه اینهم بدیهی است آنچه به ذهن در آید اگر در خارج موجود نباشد و در آن موجود
ممکن الوجودش گویند و الا ممتنع و اگر در خارج موجود باشد پس اگر ذاتش مقتضی وجود است
واجب الوجود بالذات و اگر دیگری اقتضای وجودش کرده واجب بالغیرش خوانند
و واجب بالغیر را ممکن نامند نظر این است که بالذات وجود ندارد این است که عاقل
اثر را ممکن بالذات گویند زیرا که اشیاء عالم محتاج علم و جدا از مسلمات حکما و متکلمان است
و دور و تسلسل به اتفاق محال است و دور توقف چیزیست بر دیگری و او هم موقوف
بر او بوده باشد و محال بودن این بدیهی است زیرا که موقوف بدیهیه متأخر است از
موقوف علیه و موقوف علیه مقدم است بر موقوف پس اگر چیزی موقوف است موقوف علیه هم
باشد باید هم مقدم باشد و هم متأخر یعنی هم موجود باشد قبل از موقوف خود و هم نباشد
تا موقوف هم باشد و محال است یک چیز هم موجود باشد و هم نباشد بالبداهة و تسلسل
توقف چیزیست بر علتی که او موقوف باشد بر دیگری که او موقوف باشد بر دیگری
بهمین نحو و آخر نداشته باشد و بر بطلان آن ادله زیاد اقامه کرده اند تا اقتصار کنیم
بتقریر برهان تضایف و آن چنان است که علیت و معلولیت متضایفانند یعنی هر یک
بر دیگری متحقق شود چنانچه ابوت متحقق شود مگر با ثبوت بنوت و عکس پس متضایفان متکافئانند

مع آنکه نفی علت و معلول بتقریر عدم علت خواهد بود در فرض مذکور هر معلولی علت دارد
و معلولیت بتجرد معلول اخیر که علت ندارد پس اگر در رسد منتهی شود بعلتی که معلول دیگری
نباشد لازم می‌آید عدم معلولیت تا آنکه از عدم علت باشد پس تناقض بغایت آشکار است
نشد مرد این فلسفه است اکثر حکماء و متکلمین دانسته‌اند که برهان وجود واجب الوجود منحصر
در برهان ان نفی از معلول با سبب علت برده باشد که خواسته‌اند تا به برهان لم کنند
و برهم مشهور از جمهور بر آنند اما حقیقت لم ظاهراً محال است زیرا که برهان لم استدلال از علت بر
معلول است و ذات واجب تعالی معلول علتی نیست پس مراد از برهان لم در اینجا
برهان ان خواهد بود بمعنی اعم یعنی وجودی برهانی که از نفس تصور ذات واجب وجود او
که عین ذات است حاصل شود مانند آنکه بسیاری از متقدمین ثبت دارد و بسیار ازین خلط
وجود واجب الوجود را استدلال از علت بمعلول نامیده‌اند بآنکه وجوب الوجود بوجوب وجود
خصوصاً بعد ملاحظه آنکه تصور نمودن تصدیق بوجود واجب ممکن است و لو نظر بحدیث کلما
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس از نسبت
علت و معلولیت در اینجا تسامح باید داشت بعد از تمهید مقدمات
بدانکه حکماء طبیعیین استدلال کرده‌اند بر وجود واجب تعالی بآنکه نفس ناطقه

ناطقه بعد مشاهده از قوه بفعلیت می‌آید بفعلیت آورنده آن اگر بفعلیت آورده شده باشد
ثبت المطلوب و اگر آنهم بفعلیت آورده شده باشد و با خر رسد تسلسل لازم آید
و اگر بجائی رسد بفاعلیکه او بفعلیت آورده شده نباشد این تقریر
بمذاق حکماء مشائین است مذاق اشراقیان اقتضا دارد که بگویند
ملاحظه حرکت از قوه بفعل وجود واجب تعالی را اعتقام شهود و عیان رسانیده
گویا تر آن بر انمضی محسوس شود حرکت هر تغیر بسلک کشف اعیده ربانی
لم اراه و فقره عمیت عین لا تراک و بمقتضای آن رسیده عالم ممکن است و حالات
و هر حادث محدثی لازم دارد پس اگر محدث او واجب باشد ثبت المطلوب والا
باشد منتهی بواجب شود تسلسل لازم می‌آید پس باید منتهی بواجب شود و لمیت حدوث عالم
در عمق ادراکیم بغیر آن تقصیر دریم الا الله خواهد کرد و نتیجه این دلیل تحقیق آن
تا اطلاع انبیاء و اولیاء و معجزات و ارهاصات و کرامات ایشان است
و برهان تصرف با ملاحظه مذکوره دعوی شهود نمود تقریر برهان
لم بر برهان حکمت است و بعد ملاحظه تقریر و برهان متکلمین یعنی با ملاحظه محک
تقریر این است که بالبدیهه وجود تحقق دارد پس اگر واجب باشد یا منتهی بواجب شود ثبت المطلوب
والا باید برسد تا تسلسل بطلان هر دو واضح است و معلوم شود که این برهان را بسیاران برهان

لم حقیقی خواهد نظر بتقسیم ذات و انکه واجب الوجود بوجوب وجود خود معلول علت
انمعنی را ضروری داند اگر کسی شبهه کند که چون اسماء الله توقیفیه جائز نیست مثلاً
بگوئیم خدا اقدم متحقق است بعلت وجوبش یا وجودش علت ذات است یا معلول وجوب ذات است
جواب گوئیم این مقام مقام تحقیق معنی است نه مقام تسمیه و آنچه ثابت شد در مقام توقیفیت
تسمیه دعوت و توصیف خدا بغیر آنچه رسیده آن است که بعد از تحقیق معنی خدا اگر
اسمی یا صفتی را از برای تسمیه خدا بان اسم یا صفت قرار دهند و خدا را بان تسمیه کنند

صفات ثبوتیه — صفات خداوند سه قسمند از برای اینکه یا اسم آن است
اول صفات ثبوتیه حقیقیه که از انها از صفات کمال و صفات ذات نیز گویند
دوم صفات ثبوتیه اضافیه که از انها از صفات جمال و صفات فعل نیز نامند سوم
صفات سلبیه که از انها از صفات جلال و صفات نقص نیز خوانند و از جمله
صفات ثبوتیه حقیقیه علم است و قدرت و حیات و اراده و ادراک از فروع علمند
تکلم و صدق از فروع قدرت و قدم و ازلیت که مجموع سرمدیت نامند
از فروع حیات — عبارت مشهوره که اسماء الله توقیفیه مراد
این است که باید صفاتی که نسبت بخدا میدهیم در شرع رسیده باشد و الا تعطیل
اسماء الله توقیفیه نیست و الا میبایست بفارسی خدا گفتن و بترکی تاری

تاری خواندن و مانند اینها جائز نباشد و بعد از آن حکمت شیوه و اشراق و چنین
استدلال نمود که ذات تحت بسیط غیب الغیوب است و برتر است از معقول خود
نتوان دید یا آنکه جهات مناسبت میان آن اسماء و نعوت را حصر توان کرد
و با این تجربه نسبت مطلقه ضرر و دفع آن بعقل واجب و از القاب آن غیر جایز باشد
و بزبان تکلم و تعرف باینها نمود و جبر را ائمه اخیار علیهم السلام را که دلالت
براین مطلب دارند چنانچه از امام اکابر و اعاظم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
مروی است که ان الله اعز و اجل و اعظم من ان یبلغ کنه صفته فصفوه بما وصف
به نفسه و کفوا عما سوی ذالک — صفات ثبوتیه حقیقیه خداوند دو است اول
علم بمعنی منشأ انکشاف اشیاء و نزاع در این مسئله در دو مقام است اول ثبوت علم و خلاف
در آن شاید حکماء قدیمه باشند که صانع عالم را فاعل موجب میدانند مانند ماه سیان
قدرت است و دلیل بر ثبوت علم علاوه بر آنچه در اثبات قدرت رفع انکار نکنند
آن است که احکام و اتقان و نظم افعال حکمی اثبات اراده و علم فاعل را به بدیهی میکند چنانچه از
ذرات آتش کوزه آنها از زور حکمتی میدیدیم و لو را بعد تمثال تیر کشیدن را تا حجر
لقطع میداده نمی‌توان زیرا با بدیهیه ادراک عالم الحسن و قبح میدانیم — مقام دوم
عموم علم و عدم آن بدانکه از حکماء حکایت شده که علم خدا بجز ذات روجه فرط

تعلق ندارد زیرا که جزئیات متغیرند علم با نها لازم دارد تغیر علم را و علم چون عین ذات
حضرت است تغیر بردار نیست   جواب آنکه تغیر در نسبت میان علم و معلوم است
نه خود علم بلکه علم خداوند تعلق دارد بجمیع اشیاء علی جهة واحدة و تعدد اشیاء باعث
تعدد علم نمیشود و تغیر بطریق اولی زیرا که نسبت جمیع اشیاء بذات او نسبت
معلول است بعلت تامه خود و آن نسبت بهمه یکسان است   شیخ احمد احسائی در جای تفسیر
و غیره گفته از برای خداوند علاوه بر علم دیگر است حادث میشود بحدوث معلوم
و این مخالف است با اجماع و ضرورت و ظاهر آیات و صریح اخبار
حتی آنکه عالم بالاشیاء قبل الاشیاء را دلالت واضحه است بر تعلق علم
بحادث قبل از حدوث و همچنین علم او بلا معلوم و لم یزل الله عالماً و العلم ذاته
و لا معلوم گویا منشاء اینگونه شبهات عدم تدبر در علم و اقسام آن از حضوری و حصولی باشد
بدانکه علم حضوری عبارت است از انکشاف معلوم در نزد عالم یا بسبب حضور معلوم در نزد عالم
با مغایرت میان عالم و معلوم چون ما با شیاء حاضره محسوسه یا با اتحاد عالم
با معلوم چون علم ما بخود ما یا بسبب حضور علت معلوم با مغایرت میان عالم و آن علت
چون علم ما بحرارت آتش بسبب حضور مشاهده آتش یا با اتحاد عالم با علت معلوم چون
علم ما با ثار ذات خود ما قبل از ظهور و علم حصولی منحصر در عبارت است از صورت

از صورت حاصله از شیء در ذهن عالم و آن سه قسمت   اول فعلی و آن حصول
صورت است در ذهن عالم از غیر خارج چنانچه بنائی سوختن بنا کند و صورت در
ذهن نقش بندد و دوم انفعالی و آن حصول صورت است از خود تصور چنانچه
بدون مشاهده خارج صورتی ابتداءً در ذهن تصور کند   سیم مرکب از فعلی
و انفعالی چنانچه صورتی مشاهده کند و از آن بنحو دیگر تصور نماید و علم خداوند از جهت
از قبیل قسم چهارم علم حضوری است زیرا که همه آثار او اشیاء هستند و انکشاف آنها از جهت
انکشاف ذات او است و ذات همیشه بود خواه منکشف و جود خارجی است یا بدایت
و وجود علم او از لوازم ذات است کاری بوجود و عدم او ندارد و [illegible] وجود
ذهنی فعالی که بهیچ بنیاد ورده با شیم صفت [illegible] قدرت و مسئله آن
سهو که عظمی و مجال عظمتی دارد بر اساس اثبات آن اشتباه نبوت و نزاع در آن [illegible]
نیز در مقام واقع شده اول ثبوت قدرت بدانکه ارباب معقول خلاف
کرده اند در اینکه حق واجب الوجود بالذات از روی ایجاب است یا از روی
قدرت قاطبه اهل ملل خصوصاً متکلمان گویند ذات باریتعالی قادر بالارادة است
اگر بخواهد ایجاد میکند و اگر نخواهد یا بخواهد که نخواهد نمیکند نیز قادر مختار است و حکماء
فلاسفه گفته اند تأثیر واجب تعالی در عالم بر وجه ایجاب است و خالق عالم [illegible] قادر بر خلق [illegible]

لازم ذات است یا مثل جسم یعنی لازم اراده ذاتیه اوست یا ذات او بود اراده

ایجاد بود خلق باراده موجب بود یا لازم اراده فعلیه اوست یا ذات بود اراده ایجادیه نمی‌بود

عالم از حال بنابر ایجاب عالم باید قدیم باشد پس بمجرد اینکه با اثبات

حدوث عالم کنیم قول بایجاب باطل و قول بقدرت ثابت لکن تبرعاً کلام را

در دو مرحله تقریر میدهیم مرحله اولی اثبات حدوث عالم بدانکه حکما پیشینیان

دانشمندان هر یک بمذاق خود استدلال کرده‌اند بر حدوث عالم باینکه عالم خالی

از حرکت و سکون نمی‌شود و حرکت و سکون حادثند و هر چه خالی از حادث نشود

حادث باشد والا باید پیش از آن حادث باشد پس از حادث خالی خواهد بود پس

دو چیز باید ثابت شود اول اینکه عالم خالی از حرکت و سکون نیست زیرا که در آن

ثانی اگر در مکان ثانی است متحرک و اگر در مکان اول است ساکن و وجه ثالثی ندارد

دوم اینکه حرکت و سکون حادثند زیرا که حالت شیئی مسبوق بغیر و حرکت کون

ثانی در مکان ثانی و سکون کون ثانی در مکان اول کون گویند پس هر یک

مسبوق بکون اول و دقت نظر این دلیل را شبهه مغلطه می‌نماید زیرا که هر که عالم را

قدیم دانند نتوانند منع کون ثانی از برای عالم نمایند چنانچه در واجب تعالی در ازل کونی

در عالم تقریر کنند علاوه بر اینکه عالم منحصر در جسمانیات نیست که جهت مکان از آن داشته

داشته‌اند محققان از متکلمان حتی والد ماجد اصلا این دلیل را عمده در ابواب این

نمی‌شمارند و در حدوث عالم تمسک بنقلیات دارند چون حدیث که در روایت متکثر

بلکه صحیح از حضرت باقر علیه السلام که فرمود کان الله ولا شیئ غیره و از نهج البلاغه

که حضرت امیر علیه السلام میفرمایند فانه یعود سبحانه بعد فناء العالم وحده لا شیئ

معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و مکان و حین و زمان

عدمت عند ذلک الاجال والاوقات و زالت السنون والساعات فلا شیئ

الا الله اگر چه ظاهر تعبیره خلاف ظاهر ابدیت جنت و نار است ولی با بعد

کاشف آنچه که از اسرار است و در عدم علم دارد وجوده قبل العبد فی ازل الآزال

و حدیث مشهور است که کان الله ولم یکن معه شیئ و علامه رحمة الله علیه

ادعای اجماع نموده بر اینکه هر که عالم را قدیم داند کافر است و ظاهر است

خصوصاً نزد کسی که در فهم عبارات اصحاب ماهر است اینکه مراد آن است

که حدوث عالم از ضروریات دین است و شک نیست که ضروریات دین

خصوصاً بمذاق متصوفه و متکلمین از جمله براهین است و اما با اینکه گفتیم ثبوت

قدرت مبتنی است بر اثبات نبوت تا اثبات آن بمعجزه و بگفته شرع ثابت شود

دور حواله بود مگر اینکه حقیقت انبیاء از برای شخص هر نبی بمعجزه و غیره قطع

نظر از شرع و لیس لطف بدیهی شده باشد و بداهت بحد تواتر تا به ما رسیده خصوصاً نظر
بانکه شناعت ائمه علیهم السلام و صفات و سمات و علوم و ادراکات ایشان
و حجت ایشان را چنان بدیهی میکند که در متابعت ایشان همه عقلا موافقین و مخالفین
از برای خود کلیه ذاهی در پی تحقیق مطلب ایشان می رفتند بغیر ثقات
بانکه از ایشان است چنانچه در شرح سبب جوهرست که در حقیقت سبب محض ورود
از ائمه اطهار است تکلفات میورزند تا از احقاق مانند مرحله تمام اهل سنت
استدلال کرده اند بر ثبوت قدرت و اختیار بچند دلیل اول آنکه اثر از حق
با یجاب باشد لازم دارد قدم مخلوق را یا توقف اثر بر شرط حادث اول
خلاف فرض و برهان است خلاف فرض زیرا که مفروض حدوث مخلوق
حادث است خلاف برهان زیرا که لا محاله برهان مذکور اثبات حدوث
عالم میکند و ثانی لازم دارد تسلسل را زیرا که نقل کلام در مؤثران شرط حادث
میکنیم اگر باختیار است ثبت المطلوب و الا یا بر قدیم باشد و آن خلاف فرض است
یا موقوف بر شرط حادث و آن تسلسل وجه سیم آنکه قدرت صفت کمالات
که با وجوب وجود منافی نیست و هر صفت کمالیه در واجب ممکن باشد
واجب است زیرا که واجب الوجود غیر ذات منتظر است پس آنچه ممکن

ممکن باشد در او و مانع نداشته باشد خواهد بود وجه پنجم آنکه اگر فاعل مختار نباشد
مضطر خواهد بود زیرا که واسطه معقول نیست و اضطرار نقص است با وجوب وجود
منافات دارد و بدیهی است که در وجه سیم گفتیم وجه ششم ادله نقلیه از قبیل آیات
و اخبار و تمسک با نها بمذاق تصوف و تکلم مذهب نزد بمذاق حکما و اشراقیان آیه
علی کل شیء قدیر و قوله تعالی انا لقادرون علی ان نقول و حدیث خلق الله
الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها و لم یزل الله عز و جل و القدرة ذاته و علمه ذاته
قاهر او قادر او حکیم و بر سبب اختیار بر این اقامه کرده اند اجتهادا در اثبات اقتضا
میکند خوض در اثر از آنجمله آنکه غایت آنچه دلیل مبین اقتضا کرده آنکه مؤثر
عالم باید قادر باشد چه معیار واجب الوجود موجب باشد و بایجاب اقتضا مؤثر قادر
نیز ثابت دار این کلام جواب گفته اند که با اثبات حدوث عالم بطور معلوم
و واسطه میان آنکه و ما سواه معقول نیست و سیرانه هم جواب گفتن با دلیل
تعدد با آنکه ثبوت بقا قادری را کافی است در اثبات نبوات
عتق و ذات تمام خواهد بود از آنجمله آنکه قدرت لازم دارد که اثر ممکن باشد
آنجا که قادر را بصر نمیکند که بحیث و الخ وحال آنکه مؤثر
اگر جامع شرایط تأثیر باشد اثر واجب والا ممتنع خواهد بود جواب آنکه امکان

بجب ذات ممکن است و وجوب و امتناع بجب اراده نفس علم بمصلحت و ذات است

نفس علم بمفسده یا علم بعدم مصلحت پس در صورت اراده ممکن بالذات واجب

بالغیر است و در صورت کراهت ممتنع بالغیر از آنجمله آنکه در حال وجود چون وجود

واجب است قدرت بر ترک تعلق نگیرد و در حال عدم چون ممتنع است بر فعل

جواب آنکه قدرت بر فعل و ترک در حال وجود و عدم هر یک صحیح است نظر بامکان

بالذات و وجوب و امتناع بالغیر منافی با آن نخواهد بود از آنجمله آنکه قادر بر وجود

باید قادر بر عدم نیز باشد و حال آنکه عدم نفی محض است تعلق قدرت نشود از آن جواب

آنکه متعلق قدرت نفی فعل است یعنی آنکه نکند نه فعل عدم که عدم هر ما سوا را دارد

علاوه بر اینکه مانع است که اعدام را دافع محکمی نیافتیم از آنجمله آنکه قادریت

یا قدیم است یا حادث اگر قدیم باشد محتاج بقدرتی دیگر خواهد بود و همین حرف در وی

جواب آنکه قادریت قادر قدیمست یعنی که امریست انتزاعی عقلی از امر قدیم

و تعلق آن بحادث نیز تعلق عقلی است یعنی اینکه میتواند ایجاد کند و این

لازم ندارد وجود خارجی حالت را حین القدرة تا حالت قدیم باشد

تا هم عموم قدرت و عدم آن مذهب متکلمین اهل این دین است بر اینکه قدرت خدا تعلق میگیرد

میگیرد بر هر ممکنی خواه واجب باشد یا ممتنع و خواه خیر باشد یا شر و خواه مقدور عبد باشد

یا نه بلکه ظاهر ایشان اینستکه ممتنع الوجود نیز سبب تعلق قدرت بر آن از جهت قادریت میکنند

اگر چه سبب تعذر در ذات آن باشد و بر خلاف این قول است چند قول اول قول

حکماء چند بعضی که میگویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد جمعی از متکلمین چنین فهمیده اند

که ایشان باریتعالی را قادر مختار نمیدانند بلکه نفی قادریت میکنند بانتفاء موضوع

سالبه بنفی میگویند و این کلام مبتنی است بر اینکه خدا را فاعل موجب باشد ولی از بعضی

قائلین باین مقاله شنیده ایم که عقول را وسایط میدانند و میگویند لا مؤثر فی الوجود

الا الله و عقول را جهات صدور میدانند نه مؤثر مستقل و بهمنیار در محصل تصریح

کرده باینکه علت وجود همان اول تعالی است و جز او جنبه‌ها بالقوه دارند و ما

بالقوة شرکت در اخراج شیئ از قوة نتواند داشت یا شبهه نیست در اینکه

قول به ثبوت عقول از جاده شرع خارج و ائمه توحید علیهم السلام اعتنائی بآن

ننمودند بلکه قول علماء اعلام از آن بدتر از نسبت پر تیره و مانند آن لقمه پر خیکه در دو حمید

انعلال الله الله باید و در این قول در انجا چه بود تم ثنویه که گویند عالم را

دو اله باشد نور که مبدء خیرات و ظلمت یا ظلام که مبدء شر چون مجوس

که گویند یزدان مبدء خیرات و اهرمن مبدء شر و ایشان آنکه بالوجه آن را عالم

خیرات و شرور باشند اگر مبدء خیر و شر یکی باشد لازم آید که خیر هم خیر باشد و هم شریر
و آن محال است جواب آنکه اگر مراد از خیر غالب الخیر و از شریر غالب الشر است
از مبدء ثبت خیر و شر چنین چیزی لازم نیاید و اگر مراد فاعل خیر و شر باشد استحاله وجهی ندارد
و قاعدهٔ الواحد لا یصدر عنه الا الواحد صحیح نیست در اینجا شک کنند علاوه بر آنکه خود
اصلی ندارد و اگر باشد در فاعلی موجب نه در فاعل قادر قهار که جمع میان اضداد او تعین
درجهٔ کمال قدرت او است و بعضی تقریر کرده اند که واجب بالذات صرف وجود و آن خیر محض است
شر نخواهد بود جواب آنکه شر محض عدم صرف است و بعد از آن علت وجودی نخواهد بود
وجود او در کلاف است و تا نور آن که عدم ام باشد خود وجود است شری ندارد و وجود شر
از حیثیت وجود خیر است و واجب مبدء آن باشد چه ضرر دارد   سیم قول نظام
و اتباعش باینکه باری تعالی قدرت بر خلق قبایح ندارد و الا متصف بجهل و سفه خواهد بود
جواب آنکه قبح فعل قبیح نه قدرت بر آن بلکه ایجاد و وجود قبیح نیز قبیح نیست و قبیح
همان فعل قبیح است   چهارم قول کعبی و اتباعش باینکه باری تعالی قادر بر مثل فعل عبد نیست زیرا
که فعل عبد یا عبث است یا لغو یا طاعت بخلاف فعل رب جواب آنکه اولا قدرت ان
فعل عبد حتمی باشد نظیر فعل رب و ثانیا عبث و لغو در عالم فعل نه صنعت قدرت

پنجم قول ابی الحسن و ابی الحسین جبائی باینکه خدا قادر بر عین فعل عبد نیست زیرا که اگر
اتفاق کنند دو مؤثر در یک اثر خواهد بود و اگر اختلاف کنند لازم آید امکان وقوع
ولا وقوع در وجه جواب آنکه تعلق قدرت بر فعل عبد بعد از تحقق اسباب د
محال است از باب تحصیل نفس قدرت   ششم قول بلخی باینکه خدا قدرت ندارد
بر آنچه واقع نمیشود زیرا که محال است و بر آنچه میشود زیرا که واجب است جواب آنکه
واجب حادث واجب بالاختیار است چنانچه ممتنع بعدم اراده یا اراده عدم
ممتنع بالاختیار و اما در ممتنع بالذات پس نقص از جانب مقدور است که تعلق
قدرت نمیشود نه از قادر علاوه بر اینکه دعوای تعلق قدرت در تمام ذات ممتنع میشود
باستی که بروز قدرت در عالم فعل پس از رفع مانع از عموم قدرت جمع کتاب
اقتضا میکند که اغماض از ابرام در غفلات و قیل و قال در استدلال که در این موقع
بوقوع شده نمائیم و اختصار کتاب اقتضا دارد که اختصار کنیم باقامه برهانی غیر مغفول
مستفاد از ما سبق و آن این است که حدوث عالم علت ثبوت مقدوریت است
و این علت در هر حادث ثابت پس هر حادثی مقدور است با وارد می آید که حدوث شیئی
لازم دارد مقدوریت حادث و قادریت فاعل نه قادریت باری تعالی را که اثبات کنیم اقتصار
قادر قدیم ثابت که اراده باختیار ابتدا نمود ولی جواب آنکه واسطه بادله توحید نفی خواهد شد

و با ثبات نبوّت و امامت اثبات قدرت و وحدت قدیم میشود چنانچه اشاره نمودیم
صفت سیّم حیات و آثار آن نیز کم از سبب صحت اتصاف بعلم و قدرت پس هر که عالم و قادر است حی است
و غیر عالم و قادر را حی نگویند ولی معقول و مستبعد در ازان بمعنی حیوة است که با عین ذات
واجب الوجود بالذات باشد و الا ذات در مرتبه ذات ممکن خواهد بود و آن ممکن
بالذات است نه واجب بالذات و انحصر باثبات وجود واجب بالذات ثابت میشود
و بنحو اصطلاحی باثبات علم و قدرت صفت چهارم اراده که شامل کراهت است میشود بدانکه
چون توصیف خدا کنند بوصف اراده وارد شده در شرع اذا اراد الله شیئا و همچنین کراهت
در شرع ما ترددت فی شیئی کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و انا اکره مسائته
لهذا اراده و کراهت را از صفات ثبوتیه شمرده اند و تفسیر نموده اند اراده را بعلم بمصلحت
مقتضی ایجاد و کراهت را بعلم بمفسده مقتضی عدم ایجاد و چون علم از صفات
ذاتیه است اراده و کراهت را و همچنین ادراک را از صفات فعلی نگفته اند
و استدلال نموده اند بر ثبوت آنها بوجه ان تخصیص افعال بوقتی بدل
وقتی و بنحوی بدل نحوی دیگر کاهی اراده میگویند و خواستن در ضمن امر
و کراهت میگویند نخواستن در ضمن نهی سوای اراده ثانیه نیست صفت پنجم ادراک

ادراک و آن در غیر حضرت حق غیر علمست زیرا که بالوجدان فرق است میان علم با
مبصرات چون الوان و مسموعات چون اصوات که ببعضی حاصل شود و میان
ادراک الوان و اصوات که بچشم و گوش حاصل کنند ببعضی نقض کنند با تحقق له
الات در خداوند بنص و اجماع ثابت نیست و توصیف خدا باین صفت سمیع و بصیر
مدرکست یعنی مدرکات آلیه معلوم او هستند ولی مراد از ثبوت ادراک نه ثبوت
این لفظ است بلکه سمیع و بصیر مراد ایشان است با اقتصار بلفظ وارد و ادله که دلالات
و مقصود ایشان جز اختصار نباید باشد و گویا صحت اطلاق این لفظ اجماعی است و بصیر
اخبار نیز بران دلالت دارند و انید صفت از فروع علمست صفت ششم تکلم
چون خدا فرموده کلّم الله موسی تکلیما و کلام الله و دعیة غیبة نبه است لهذا اهل اسلام
اتفاق کرده اند و از جمله صفات ثبوتیه تکلم را شمرده اند و چون آلات از ذات
واجب بالذات منتفی است لهذا محققان متکلمان آنرا تفسیر بقدرت بر ایجاد کلام نموده اند
و چون قدرت صفت ذاتست آنرا از صفات کمال دانسته اند و اختلاف فاحش بعید
میان متکلمین در معنی کلام و تحقیق مقام واقع شده اشاعره گویند کلام خدا
معنی است مغایر با علم و قدرت قدیم قائم بذات او و نه حرف است نه صوت
نه امر است نه نهی نه خبر است نه استخبار نه چیز دیگر از اسلوب کلام

وسایر متکلمین خصوصاً معتزله و کرامیه و حنابله گویند کلام الله حروف و اصواتی
باشند مرکب ترکیب مسموع مراد و فاضل مقداد رحمه الله از راه حق دانسته گویا
مرادش کلام فعلی باشد که در امثال تعبیرات مذکوره گفتن سزاوار است و نزاع
میان ایشان گویا در مفهوم لفظ است یعنی اصطلاحی لهذا استدلال لغویان بر آن در
بافهام عقلاء و اینکه اهل لغت نمی‌نامند متکلم مگر فاعل کلام را مگر اینکه کلام قائم
با او است لهذا صدور را متکلم نمی‌گویند صفت هفتم صدق است و مراد از آن مطابقت
بر آنچه در کلام مطابق واقع باشد و آیات و اخبار بر ثبوت آن متفق و ادله
اثبات کمال و نفی نقص و ثبوت حسن و قبح عقلی مثبت صدق‌اند و این
دو صفت از فروع قدرت دانسته‌اند صفت هشتم قدم بمعنی وجود دائم یعنی بلا اول
و چون ادلهٔ عقلیه و نقلیه اثبات وجوب وجود نمود لهذا خداوند تعالی را
قدیم میشناسند صفت نهم ازلیت بمعنی وجود دائم یعنی بلا آخر و لهذا تعریف
خدا را وصف ازلی و ورود آن در بعضی اخبار وارد شده و دلیل تصادق
قاعده کلیه است که ما ثبت قدمه بذاته امتنع عدمه لذاته و از لم یزل ابدی
نیز گویند و قدیم و ابدی را اسم مدد و مراد از اول قدیم و مراد از آخر ازلی و ابدی
و مراد از اول و آخر سرمدی است   محقق لاهیجی رحمه الله از جمله

از جمله صفات سمع و بصر شمرده گویند آن در واجب تعالی واجب شود بعلم حضوری او
بمسموعات و مبصرات بلکه بجمیع محسوسات لکن علم او بمذوقات و مشمومات
و ملموسات را ذوق و شم و لمس نگویند و در شرع وارد نشده بنا بر اینکه این احساسات
مشعرند بجهة نقص و آن در واجب تعالی روا نیست بلکه علم باین محسوسات را نیز
بصر گویند و شک نیست که سمع و بصر عین ذات واجب است بحیثیتی که
منکشف باشند برای او مسموعات و سایر مبصرات حضور گویند اولاً که تعبیر از طرق
بصر بر سمع و لمس و غیرها بغایت بعید است بلکه همه اینها داخل در علمیند
و در اصطلاح اینها را ادراک گویند و ثانیاً تعبیر صفت ذات بودن
صحت ندارد بلکه تعبیر بمنشأ انکشاف مسموعات و مبصرات و مذوقات
و ملموسات اولی است   مجلسی رحمه الله خداوند عالم را با صفات
نامیده یعنی علم ندارد و کار عالم میکند و قدرت ندارد و کار قادر میکند
و لهذا و دیگران صاحب صفات نشناسند که نظر مجلسی رحمه الله این است
که اولاً اگر خداوند صاحب صفات باشد لازم میآید تعدد آن باشد و ثانیاً اخبار
وارد شده در ذم توصیف و نفی صفات چنانچه کلینی رحمه الله در اصول
کافی در باب جوامع توحید روایت میکند حدیثی را از جناب موسی ابن جعفر علیه السلام

که تتمهٔ آن مضمون دیگر است از حضرت صادق علیه السلام و احادیث دیگر از
ائمهٔ اطهار علیهم السلام که آنحضرت میفرماید اول الدیانة به معرفته و کمال معرفته توحیده
و کمال توحیده نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة الموصوف
انه غیر الصفة و شهادتهما جمیعاً بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده
و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله و من قال کیف فقد استوصفه
و من قال فیم فقد ضمنه و من قال علام فقد جهله و من قال این فقد اخلی منه و من قال
ما هو فقد نعته و من قال الی م فقد غایاه عالم اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا
مربوب و کذلک یوصف ربنا و فوق ما یصفه الواصفون و جواب این بعد از تحقیق آنکه
اما آنکه صاحب صفت بودن لازم دارد مغایر صفت بودن را پس هر دو درست است بآنکه
اگر گفته شود پس از آنکه صفات خدا را عین ذات و ذات را عین صفات میدانند
لازم نمی‌آید ذات مغایر صفات باشد و آنکه میگویند صاحب صفات است
از باب تشکیک عبارت است پس گویا در کلام معتبر است که صاحب
صفات است بنحویکه عین صفات است و تغایر میان ذات و صفات
تغایر اعتباری و تصوری است و در حقیقت تغایر نیست و اما خبر پس اگر هم
صریح آن نفی صفت میکند ولیکن در خبر آن تصریح بتوصیف میفرماید و در اول خبر است

و در رفع تناقض متعرض آن میشویم هر که با ما همقدم است تحقیق بیشتر از این را از دلائل ارباب تفحص
و تعادل بر فرض حجیت خبر از درجهٔ اعتبار ساقط خواهند بود دیگر اینکه صاحب
صفات است او الله آنکه توصیف است حج الله ذات خدا را بتمام صفات اضافیه و کلیه
توصیف در ادعیه و خطب و اخبار ما را از تواتر بضرورت کم از آن و ثانیاً اطباق
کلمات حکماء اهل تشیع بر صرف نظر از صرف منشاء صدور خبر است و ثالثاً
کلام الله مجید ناطق بتوصیف خود است و الله ما خبر از قرآن الله بر فقره نود و چهار از
شماره اورده از قبیل هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی و رابعاً
آنکه اگر خدا صاحب صفات نباشد و ذات در مقام ذات عاری از صفات
باشد ذات بالذات ناقص و تحقیق حق در این مقام این است که مقام تجلی
قوس سیره بمراتب بالاتر از آن است که ملتفت این مراتب ثانی
بلکه یقیناً مراد ایشان سلب صفات زائده بر ذات است و لی
اولاً اطلاق لفظ نایب بر خدا خالی از اشکال نیست و واضح نیست و ثانیاً نظر
تحقیق از پس پرده صورت تعارض سر ریست معنی این عبارات
معانیه میکنند معقول از ذات قطع نظر از صفات صاحب صفات است قطع نظر

از صفات صاحب صفات قطع نظر از ذات است بحیثیتی که عین صفات است و صفات اثر
در حقیقت عین ذات باشند بمعنی که آنچه از غیر او بسبب قیام صفتی باو اثر ساخته شود از
خدا بذاته بدون حاجت بصفتی در حقیقت صفت باشد ساخته است پس
چنانچه تمیز اشیاء بانشبه با علم است از برای خدا نه بصفت علم است
بلکه بذات اوست و حیات با منشیت حیات او بذات اوست و همچنین سایر
سایر صفات پس در حقیقت حق این است که گوئیم خداوند عالم بی
صفات است زیرا که اسماء الله توقیفیه اند و نه حقیقتاً صاحب صفات است بمعنی
معروف الفاظ پس بجهت توقیفیت و اما معنا پس بجهت استلزام محذور است بلکه
بجهت کشف معنی نه بعنوان تسمیه میگوئیم صاحب صفات است مجازاً یا بمعنی که عین
صفات است و قرینه حالیه اما بر نه قصر کات (?) خارجیه پس آن کافی است در صحت اطلاق بمعنی
مجازی

از جمله مسلمات است که هر صفت کمالی یا جمالی که در خدا
ممکن باشد واجب خواهد بود و الا صاحب صفت جلالی نخواهد بود
چون بنا بر مذهب شیعه بر این است که صفات خدا عین ذات است نظر باجماع امامیه
و آنکه اگر عین ذات نباشد لازم میآید که ذات در مرتبه ذات ناقص باشد لهذا میگوئیم بهترین تعبیرات

در معنی صفات عین ذات این است که علم خدا منشأ انکشاف اشیاء و قدرت
منشأ توانائی بر اشیاء و حیات منشأ صحت اتصاف بصفات و همچنین سایر
صفات لکن از اینها بهتر همان تقریر حضرت است که مراتب است با تحقیق محققین
خصوصاً مجلسی رحمه الله و معاد و مبدء و حسب روایات ائمه اطهار علیهم السلام که ذات در مقام
ذات کافی از صفات است پس آنچه متصور است در ذات اوست بدون حاجت
بصفت قدرت و کل معلوم معلوم اوست بدون حاجت بصفت علم و هکذا
و اوله توصیف و نفی صفات همه مشعر باین مطلب است بدون تعارض از نظر
اهل نظر و کلمات متکلمین با صفات ثبوتیه همه همین معنا دارند بدون
تناقض و تناقص در نزد اهل انصاف و بصیر

صفات سلبیه و آنها را
صفت نقص و صفت جلال نیز گویند و کدام در انعام در رشته
مرحله است یکی آنکه نقص بر واجب بالذات محال است لذلک
که لهذا بر این مرحله یا نکته نقص مستلزم احتیاج است رفع آن و احتیاج
مستلزم امکان است اگرچه بعد از تحقیق حقیق اینکه بعد از وقوع منها
و چنین منها که پس از ثبوت نزهت اشیاء و برهان و عیان و معانیه

خدا که دلیلی تمام شده بود که وحدت ذاتیه او و تطابق علامات پیغمبران و تواتر معجزات
ایشان بر کمال ذات و صفات واجب لذاته و سلب امکان و استغنا بالذات که جهت
تطبیق نقلی با عقلی ضرورت است و دلیل عقلی در امثال این مقام محتاج الیه و به ثبوت کمال علم
و قدرت نبوت و امامت ثابت شود و بعد از آن حجیت اجماع و اتفاق مفید قطع و ضروریات
دین و مذهب و اخبار و روایات محقق خواهد شد قطعیات آنها بحو یقین و ظنیات آنها بظن
و تخمین و محتملات بمحض تجویز و در احتساب از منظومات فرض نتوان نمود کسی از
سلب صفتی نمیفرماید نتواند ذلک لازم النقص و چون استقصای ادله عقلیه و نقلیه را اقتضا در
کتب و رسائل متعدده از عربیه و فارسیه نموده ام و این کتاب مبنی بر وضع اختصار است
اقتصار میشود بذکر ادله قاطعه بدانکه اخباریکه در این کتاب ثبت شد مشکلم روایت
از مشایخ بسیار از جمله باری مرحوم شیخ مرتضی و از فحول الفضلاء آنجناب از مشایخ اینها را
روایت کرده ام از جمعی از فحول مجتهدین ثقات که از جمله آنها فاضل نراقی است
و آنجناب از جمعی از ثقات مجتهدین که از جمله آنهاست والد ماجد ایشان ملا
نراقی و آنجناب از جمعی از فحول که از جمله آنهاست آقای بهبهانی
و آنجناب از والد ماجدش و آنجناب از مجلسی و آنجناب

و آنجناب از والد ماجدش و آنجناب از شیخ ابی البرکات و آنجناب از محقق ثانی و آنجناب
از ابن المؤذن و آنجناب از شیخ شهید و آنجناب از والد ماجدش و آنجناب
از ابن نما و آنجناب از والد ماجدش و آنجناب از ابن ادریس و آنجناب از پسر
شیخ طوسی و آنجناب از والد ماجدش و آنجناب از شیخ مفید و آنجناب از ابن بابویه
و ابن قولویه و ابن بابویه از فقیه و شیخ از تهذیب و استبصار علوم آل محمد و
طرق دیگر نیز هست ذکر آنها بجهت تیمن و اطمینان کافیست شیر انکه روایت میکنم
از والد ماجدم از صاحب ریاض و از آقای بهبهانی که سند ایشان مذکور شد بلکه بطریق
از برکات مرحوم شیخ که بهفت واسطه از ابی الحسن از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
روایت میکنم خطبه در کافی مروی است از امیر مؤمنان علیه السلام در تعظیم صمد لایزال
ولا جسم ولا شبح ولا شبه ولا صورة ولا تمثال ولا حد ولا حدود ولا موضع ولا مکان
ولا کیف ولا این ولا حیث ولا ثم ولا ملأ ولا خلأ ولا قیام ولا قعود ولا سکون ولا حرکة
ولا ظلمانی ولا نورانی ولا روحانی ولا نفسانی ولا یخلو منه موضع ولا یسعه موضع ولا علی
لون ولا علی خطر قلب ولا علی شم رائحة منفی عنه هذه الاشیاء
و در بسیاری از اخبار رسیده از نفی نقص از خدا میتوان ... البعض ... صفات

و در بعضی ازان تشبیه سو شده زده شده چنانکه قول حضرت صادق علیه السلام من زعم ان الله فی
شیء او علی شیء او یحول من شیء الی شیء او یخلو منه شیء او یشغل به شیء فقد وصفه
بصفة المخلوقین والله خالق کل شیء لا یقاس بالقیاس ولا یشبه بالناس و در اوجه
میفرماید من اراد الله وحده فهذه الصفة فانه منه بریء ونحن منه براء مرحله دوم آنکه صفات
جلال که موصوف شمرده اند از اول آنکه مرکب نیست از افراد عقلیه چون جنس و فصل و از افراد خارجیه
چون ماده و صورت و از افراد خارجیه ذهنیه چون قلب و غیر ذهنیه چون دست دوم آنکه
جسم نیست بعضی جسم طول و عرض و عمق دارد نه مثل سایر اجسام و نه بجسم لایق بکمال خدا چنانچه بعضی از اهل سنه
قائلند سیم آنکه مرئی نیست نه بچشم دنیا و نه بچشم آخرت چنانچه بعضی از اهل سنه
قائلند چهارم آنکه متصور نیست چنانچه بعضی از صوفیه میگویند که عارف حلول در خدا میکند
چون آب در کوزه پنجم آنکه محتاج نیست و از جمله اشیاء
حال باشد چنانچه بعضی از صوفیه گویند که خدا حلول دارد در دل عارف
و صورت پیران و زنان خوش سیما ششم آنکه با معانی غیر صفات زائده بر ذات
ندارد چنانچه اشاعره علم و قدرت و حیات خدا را صفات قدیمه زائده بر ذات

بر ذات قائمه بذات میدانند هفتم آنکه شریک در ذات و صفات و افعال
و عبادت ندارد چنانچه شیعه امیر مؤمنان علیه السلام را خالق ارضین و سموات
و ملائکه و انبیاء و جماد و نبات و حیوان و جن و انسان و شیطان میدانند
و آن بزرگوار را مظهر صفات الله و محیی و ممیت و حاضر و ناظر و رازق
و قاسم الارزاق میدانند بلکه میگویند چون خداوند ذات علیا المغیبات
و آنچه تصور شود غیر اوست لقوله علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق و آنجناب وجه الله است و انما تولوا فثم وجه الله فی طلب ایاک نعبد
آن بزرگوار باشد چنانچه غالب صوفیه در مقام صورت مرشد را بذهن
میگیرند تا آنکه با آنجناب میرسانند و در حق خود آنجناب معتقدند که نماز شش
صورت بود بجهه ارشاد ما مرحله سیم آنکه اعتقاد بسبب جمیع آنچه نقص است از خدا ذات
هر چند طایفه اهل حق و در اعتقاد لازم دارد قصد از معارض شود در ابطال باطل و احقاق حق
اول مجسمه بجسم کالاجسام که مخالف ضروری دینند دوم مجسمه بجسم لا کالاجسام
که مخالف ضروری مذهبند سیم صوفیه و ایشان فرق بسیار زنند مشهور ایشان
معروف و از دین پیغمبران بیرون شنه اول واصلیه که میگویند
عارف بتکمیل نفس بخدا میرسد چون آتش فارغ از هیزم بکره نار

دویم اتحادیه که گویند عارف با خدا یکی میشود چون آب که اتصال یابد بآب نهر یکی میشود
با آب مطلق حوض سیم حلولیه که گویند در خدا یا خدا در او در میرود چون آب در کوزه
چهارم وحدت وجودیه که گویند عالم همان خداست که بصورت ها درآمده چون
موج و دریا پنجم وحدت وجود تعدد موجودیه که گویند وجود احدی تجلی کرده بصورت ممکنات
و از آن صورت امکانی یافته لیکن چون معین کرده اند بر فشانند بجز و ایشان بهر چیز
ششم مباحیه که گویند مال مال الله و جمال عیال الله هفتم مدعیه که گویند خود را در سیوف
تهمت ترک واجبات و فعل محرمات در آوردن خوب و مطلوبست و بکمال ایشان
بکمال میتوان رسید و در ابطال این اعتقادات خروج از مذهب و دین و مخالفت
جمیع پیغمبران و ائمه طاهرین کافی است و مذمت صوفیه و خروج او از دین از اخبار
بضرورت خبر بسیار معتبر رسیده حتی آنکه در کافی بابی و اخبار در این باب
منعقد است چنانچه روایت میکند بسند صحیح از احمد بن ابی نصر بزنطی که از اصحاب
بزرگ منزلت و ثقه حضرت رضا و جواد علیهما السلام بوده و از اسمعیل بن بزیع که ثقه
و از اصحاب رضا علیه السلام بوده که آن دو بزرگوار از آن جناب روایت میکنند که فرمود

من ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه وقلبه فلیس منا ومن انکرهم فکانما جاهد الکفار
بین یدی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و مقدس اردبیلی رحمه الله روایت میکند از
حضرت صادق علیه السلام که شخصی از آن جناب سؤال نمود که جماعتی پیدا شده اند که
ایشان را صوفیه گویند چه میفرمائی درباره ایشان فرمود انهم اعدائنا فمن
مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم
و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یؤولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا وانا منهم
براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد بین یدی رسول الله صلی الله علیه وآله و از حضرت
رسول صلعم روایت میکند که فرمود یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف
فی صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم الله
و ملائکة السموات والارض و از جناب امام حسن عسکری علیه السلام روایت میکند
که با ابا هاشم جعفری فرمود یا ابا هاشم سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة
مستبشرة وقلوبهم مظلمة متکدرة السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر
والفاسق بینهم موقر امرائهم جاهلون جائرون وعلمائهم فی ابواب الظلمة سائرون
اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء واصاغرهم یتقدمون علی الکبراء وکل جاهل عندهم خبیر
وکل محیل عندهم فقیر لا یمیزون بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضأن

من الذئاب علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة والتصوف
وایم الله انهم من اهل العدوان والتحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا
وموالینا فان نالوا منصبا لم یشبعوا من الرشا وان خذلوا عبدوا الله علی الریا
الا انهم قطاع طریق المؤمنین والدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم
ولیصن نفسه وایمانه ثم قال یا ابا هاشم هذا ما حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن
محمد وهو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله و از محمد بن حسین بن ابی الخطاب
روایت میکند که گفت من با امام علی النقی علیه السلام بودم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
که جماعتی از اصحاب آنجناب که نیز از جمله ایشان ابو هاشم جعفری بود که مردی بود بلیغ
صاحب شان در نزد آنحضرت پس جماعتی از صوفیه داخل مسجد شدند و در گوشه مسجد
حلقه زده نشستند و مشغول شدند بذکر لا اله الا الله حضرت فرمود لا تلتفتوا الی هؤلاء
الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین ومخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة الاجسام
ویتهجدون لتصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدیخوا للایکاف حمرا لا یهللون الا
لغرور الناس ولا یقللون الغذاء الا لملأ العساس واختلاس قلب الدفناس
یکلمون الناس باملائهم فی الحب ویطرحونهم باذلیلائهم فی الجب اورادهم

الرقص والتصدیة واذکارهم الترنم والتغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء ولا یعتقدهم
الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما ذهب الی زیارة الشیطان
وعبدة الاوثان ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة وابا سفیان
پس یکی از اصحاب عرض کرد اگرچه آن صوفیه اعتراف بحقوق شما داشته باشد
آنحضرت نگاه غضبناک نمود فرمود دع ذلک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی
عقوقنا اما تدری انهم اخس طوائف الصوفیة والصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة
لطریقتنا وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامة اولئک الذین یجتهدون فی اطفاء
نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده
که فرمود لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة واما من سمی نفسه صوفیا
للتقیة فلا اثم علیه و در روایت دیگر بهمین منوال فرمود پس بیفزاید و علامته ان
یکتفی بالتسمیة ولا یقول بشیء من عقائدهم الباطلة پس از آنچه مذکور شد معلوم شود
که تصوف در هر عالم مذموم و واجب الاحتراز است عالم اول عالم مجرد تسمیه و آن قسمی است
خصوصا با اصرار که در تقیه ورای آن علاوه بر اجماع حدیث جناب رضا مذکوره و غیر مذکوره
کراهت و ترتب کفر و نجاست بر مجرد آن دلیل ندارد و مقتضای قواعد فقهیه عدم حکم
بنجاست است با گشتن او چه رسد سایر ادنیتها که نجاست بالعرض لازم باشد چنانچه گوید

مرحوم قاضی محمد علی تبریزی در رساله‌ای رحمه الله در دو تفسیر را بدون تفتیش تکفیر نکنند بلکه علمای اعلام آنچه تمام
عالم عقاید انها است و بیان کفر و احکام کفر مترتب شود در صورتیکه خلاف اصول دین باشد
چنانچه والد ماجد قائل است یا خلاف ضروری دین باشد چنانچه مختار است بعض اکابر علما او
قائل بر توجیه باشد که عادة بتوان مراد او خلاف ظاهر باشد حتی عدم ترتب احکام
کفر است با امکان توجیه و مودت و مراوده با او حرام و تبری از او و اعراض از او بعد از
جنبه وجوب چهارم آنکه علم و قدرت خدا را عام نمیدانند چنانچه بعض منجمین
پنجم آنکه افعال خدا را تام نمیدانند چون مشرکین در افعال ششم آنکه
صفات خدا را بحق مقام نمیدانند چون قائلین بمعانی بلکه مشبهین بعضی هم
صفات هفتم آنکه خدا را خالص در عبادت نمیدانند چون صوفیه و شیخیه
اینکه خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال
و جمال و منزه از جمیع صفات نقص نیز صاحب جلال است یگانه است و بی شریک
و بی شبیه و بی همتا است و این اعتقاد کیا معهود بالذات است از بنای توحید که این
باری باسم ان نامیده اند و توحید چند قسم است یکی توحید ذاتی خلاف اشتراک
ذاتی چنانچه ثنویه راست دارند توحید فرقه‌ای مثلا مانند نفی توحید افرادی تمام توحید

افرادی خلاف اشتراک افرادی است چنانچه قائلان بجزء فصل در حقیقت ثابت نشد
و قائلان بر رؤیت خارجی سیم توحید صفاتی خلاف اشتراک صفات چنانچه لازم
قول باین است که ائمه علیهم السلام علم حضوری دارند حتی آنکه حاج سید کاظم رشتی در بیان
هم قول امیر مؤمنان علیه السلام عرفت بالامکان و ما یکون تقریرات الموجودات
کلها تحیرا سمائها وارضها وعرشها وکرسیها وعلمها ملکها وجنها وحیوانها ونباتها
وجمادها وما وکثر ما یحصی من قرانها واوضاعها وجمیع ما یرد وما لا یرد من تقلب
فی الجنة والنار وحقیقتها وحقائق الانبیاء وسایر خلق الله غیره جبر کلها علی العموم
الاستغراق الحقیقی اللغوی العرفی بالنسبة الی امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
کنسبة اعمالک وحرکاتک من قیامک وقعودک وکلامک بالنسبة الیک فکر ان جهة
آثاره واعماله وظهوراته وشئوناته بالاختیار ائمه تکوید ولی کلمات الاسماء
متقومة بهم ومتنبعة بهم وصادرة عنهم ولا ینظرون الیهم نظر الاستقلال فصارت
التعبیرات تختلف بالنسبة الیهم علیهم السلام فمرة یعبر عنهم بالید ومرة بالقدرة
ومرة بالعلم ومرة بالتوحید ومرة برکن التوحید ومرة بالجلال ومرة بالجمال
ومرة بالعظمة ومرة بالرحمة ومرة بالالوهیة ومرة بالهویة ومرة بالوجه ومرة بالجنب
ومرة بالاسم ومرة بالمسمی ومرة بالمعنی وهکذا سایر التعبیرات ومرجع کل ذلک

الی ما ذکرناک من سرّ الامر بین الامرین فقد وضح ان الموجودات کلها
آثارهم الصادرة عنهم علیهم السلام بانه عز وجل توجهها عنه بهم کالنقطة
فی الدائرة ولا شک ان المؤثر محیط وعالم بجمیع جهات اثره تمام احاطة
وسیدنا فیما بعد حتی ذالک حاضر غیره موجود لدیه کما انک تعلم ما ترید
ان تصنع فیما بعد من آثارک الا ان الله عز وجل اعطاهم قدرة کلیة
جامعة عامة شاملة واعطاک قدرة جزئیة ضعیفة فانت اثر الولی کما ان قیامک
اثرک فانت اثر بالنسبة الیه کما ان قیامک ذات بالنسبة الی صفاته
واحواله العارضة له کما انک تعرف الامر بین الامرین اعلم ان کل ما ذکره
الولی علمه السموات والارض وما کان وما یکون الی یوم القیمة الی
لانهایة له لانه وجه الله الذی لا تعطیل له فی کل مکان وهو الباسط
بالقدرة والاحسان ورحمته الواسعة وقدرته الکاملة اثبات علیه فیعلم ما یکون
حین ما کان قبل ان یکون وانکه در این ازمنه در زبانها افتاده
که امام حاضر وناظر است ازین جا ناشی شد چون باب علم کلام مسدود بود